تاریخ و زبان در افغانستان

نگارش

نجیب مایل هروی



تاریخ و زبان

در

افغانستان



تاریخ و زبان
در
افغانستان

علل تشتت
فرهنگی و اجتماعی

نگارش

نجیب مایل هروی

چاپ دوم

تهران - ۱۳۷۱





مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی

موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

فرهنگی و اجتماعی

شمارهٔ ۱۴

چاپ دوم

تهران ـ ۱۳۷۱

تعداد دو هزار نسخه ازین کتاب در شرکت افست «سهامی عام» به‌چاپ رسید

تاریخ و زبان
در
افغانستان

تاریخ و زبان
در
افغانستان

علل تشتت
فرهنگی و اجتماعی

نگارش

نجیب مایل هروی

چاپ دوم

تهران - ۱۳۷۱



مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی

موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

فرهنگی و اجتماعی

شمارهٔ ۱۴

چاپ دوم

تهران ــ ۱۳۷۱

تعداد دو هزار نسخه ازین کتاب در شرکت افست «سهامی عام» به‌چاپ رسید

بنام پروردگار

یادداشت واقف

اول : طبق مادهٔ ۲۳ وقفنامهٔ اول مورخ یازدهم ۱۳۳۷ هـ.ش. «... درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمک به مجلهٔ آینده و در صورت احتیاج واتماً دادن جوائز به نویسندگان بشرح دستور این وقفنامه گردد.»

دوم : هدف اساسی این بنیاد ملی طبق مادهٔ ۲۵ وقفنامه «... تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی در ایران میباشد.» بنابراین کتبی که با بودجهٔ این موقوفات منتشر میشود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود.»

سوم : طبق مادهٔ ۲۶ «مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجهٔ این موقوفات باید بطور هدیه و بنام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود ...»

چهارم : چون نظر بازرگانی در انتشارات این موقوفات نیست و تا حدی تحمل زیان هم جایز است طبق مادهٔ ۲۷ وقفنامه «بهیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی ده تا بیست و پنج قیمت گذاری شود ...» این افزایش ۲۵ درصد بواسطهٔ حداقل حق الزحمهٔ فروشندگان و هزینه ایست که برای پست و غیره تحمیل میشود. از کتابفروشان تقاضا داریم که در این امر خیر ملی که ابداً جنبهٔ تجارتی ندارد با ما یاری و تشریک مساعی بنمایند.

پنجم : براساس موافقت نامهٔ دوم «مورخ ۱۳۵۲,۴,۱۲» که میان واقف و دانشگاه طهران به امضاء رسیده، قسمتهای مهمی از رقبات مانند جایگاه سازمان لغت نامهٔ دهخدا و محل مؤسسهٔ باستان شناسی، بطور رایگان به دانشگاه طهران واگذار شده و رقبات دیگری هم با درآمد آنها طبق مادهٔ دوم «برای اجرای مفاد وقفنامه که از جمله عبارت از دادن جوائز ادبی و

نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران (به استثنای کتب درسی) میباشد در اختیار دانشگاه طهران قرار بگیرد که وصول نموده و بنام این موقوفات اعطا و نشر گردد.)

ششم : چون طبق مادهٔ ۳ موافقت نامهٔ نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه یکنفر از متولیان این موقوفات که از طرف واقف بعضویت کمیتهٔ انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی ادارهٔ امور جوائز و نشر کتاب انتخاب شود، (ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای تولیت است و از طرف واقف نیز بعضویت کمیتهٔ نامبرده معین شده بسمت سرپرست انتخاب و برقرار نموده‌اند)

هفتم : چون نگارنده این سطور بواسطهٔ کبر سن (۸۶ سال شمسی) از این پس نخواهم توانست به سرپرستی این کارها بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره به فرزند ارشد خود ایرج افشار واگذار کردم. در این چند سال اخیر هم که دو جلد از تألیفات خودم از طرف موقوفات بطبع رسیده با کوشش و سرپرستی وی بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا ترجمه و نشر کتاب هستند میتوانند باو مراجعه کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با مقاصد این بنیاد یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملی در ایران که وطن مشترک و زبان رسمی و ملی همه ایرانیان است، میباشد.

هشتم : این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یک از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشار یزدی

آذرماه ۱۳۵۸ هـ. ش.

محمود افشار

تکملهٔ سوم

کتبی که با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع می‌شود باید کاملاً منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه‌باشد. اگر همهٔ تألیفات و مجموعه‌هائی که به قلم واقف منتشر شده یا می‌شود صد درصد این مطابقت را ندارد، بسبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشته، ولی زمانی که دارائی خود را وقف عام مخصوصاً برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم که دارای همین جنبه‌هاست بعهدهٔ بنیاد واگذار کرد.

اما این مجوز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع که باشد و برسد چاپ نماید. کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجهٔ آن چاپ خواهد شد که هدف غائی واقف را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی ایران است دربرداشته باشد، کتبی که بوئی از «ناحیه گرائی» و «جدائی طلبی» و حکایت از رواج زبانهای خارجی بقصد تضعیف زبان دری، و دیگر چیزهای تفرقه‌آمیز و روشها و سیاستهای فتنه‌انگیز داشته باشد نباید با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع شود.

نکتهٔ دیگر آنکه، چون شاید برای چاپ کتب و فرهنگ نامهٔ فارسی که دایره مانند یعنی «انسیکلوپدی» باشد، و تاریخ کامل ایران که اوراق زیاد و هزینهٔ بیشتر دارد، درآمد ماهیانهٔ بنیاد کفاف خرج آنها را ندهد می‌توان با اندوختهٔ بانکی این موقوفات چاپ نمود بشرط اجازهٔ واقف درزمان حیات و موافقت شورای تولیت بعد از ممات یا هرکس و دستگاهی که قانوناً قائم مقام آنها باشد.

در تکملهٔ دوم (یادداشت واقف) منتشره در جلد سوم «افغان نامه» نگاشتم که «کتب و رسالاتی که با بودجهٔ این موقوفات چاپ می‌شود باید منزه باشد از تحریکات سیاسی، مخصوصاً آلوده نباشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی و ادبی و ایرانشناسی...» و در پایان آن تکمله افزودم «بیم داشتم که مبادا چنین رسالاتی سالها بعد از ما، نخواسته و ندانسته، بوسیلهٔ این بنیاد چاپ شود پس لازم بود که در این یادداشت تذکری داده شود.»

عمدهٔ مخاطب این یادآوریها بنیادموقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتی دیگر که هریک روش خاص خود را دارد و ما دخالتی در کار آنها نداریم.

تا زمانی که نویسندهٔ این سطور متولی هستم و فرزند دانشمند من ایرج افشار، که به رموز نویسندگی کاملاً آگاه می‌باشد سرپرست انتشارات این بنیاد است، موجبی برای نگرانی نخواهد بود، و بعد از ما هم امید است که این روش ادامه یابد. انشاءالله.

اردیبهشت ۱۳۶۲

واپسین نوشتهٔ واقف
تکمله و تبصره
یادداشت واقف برای اطلاع نویسندگان

کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع می‌شود باید منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه باشد، و مروج زبان دری در قلمرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشور ایران باشد و بوئی از ناحیه‌گرائی و جدائی طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه‌های محلی و زبانهای خارجی، بقصد تضعیف زبان فارسی دری نکند. خلاصه آنکه این کتابها و رسالات باید منزه باشد از روشهای تفرقه‌آمیز و سیاستهایی فتنه‌انگیز چه بطور مرموز و چه علنی. مخصوصاً نباید آلوده باشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی، نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایران شناسی.

کتب تاریخی و ادبی «عالمانهٔ» خارجی که ازعربی و ترکی و فرنگی و روسی بفارسی ترجمه می‌شود اگر دارای هر دو جنبه از سود و زیان باشد، باید قسمت سودمند آنها ترجمه شود قسمت زیان بخش اگر ترجمه شود باید بقصد مبارزه و مقابلهٔ عالمانه با آن باشد نه جاهلانه، زیرا گفتهٔ منطقی ممکن است مؤثر باشد، نه «شانتاژ» و هوچی‌گری. این بنیاد در انتشارات خود باید در هر حال از دروغ و ناسزا پرهیز کند. بگفتهٔ نظامی گنجوی:

چو نتوان راستی را درج کردن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دروغی را نباید خرج کردن

برای چاپ و انتشار کتب و رسالات نه تنها هزینه و حق‌الزحمه نمی‌خواهیم، بلکه بسبب اهمیت و فوق‌العاده سودمند بودن کتاب جایزه نیز می‌پردازیم. این بنیاد در چاپ و انتشار کتابهای خود بطور مسلم ضرر مادی دارد، زیرا کمتر از ارزش تمام شدن (از کاغذ و چاپ و غیره) از راه فروش درآمد دارد. شاید بعضی تصور کنند که کار ما شبیه به معاملهٔ مرحوم «ملانصرالدین» باشد که تخم مرغ می‌خرید دانه‌ای دو شاهی، می‌پخت و رنگ می‌کرد و می‌فروخت یک شاهی! عقیدهٔ ما بر اینست که اگر در این سود ضرر مادی و مالی می‌کنیم سود معنوی که منظور ماست می‌بریم، و آن اینکه عقیدهٔ خود راکه ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است رواج می‌دهیم. این زیان را به حساب مصارف وقفی در راه «ایده آل» و هدف ملی خود محسوب می‌داریم.

برای اطلاعات و توضیحات بیشتر لطفاً به تکمله‌های منتشر شده در ابتدای کتابهای این بنیاد که اضافات و تفاوتهائی با هم دارد توجه فرمائید.

دکتر محمودافشار
آذر ماه ۱۳۶۲

نظر واقف دربارهٔ جایزه‌های ادبی - تاریخی

گراس ۷۸/۸/۴

جوائز - جوایزی که در این موقوفات تعیین شده نیز مانند سایر امور آن پیرامون هدف آن است: تکمیل وحدت ملی بوسیلهٔ تعمیم زبان فارسی یعنی کتب و رسالات و مقالات و اشعاری که درپیرامون این هدف نوشته شود، خواه به زبان فارسی خواه به زبانهای دیگر، خواه بوسیلهٔ ایرانیان یا ملل دیگر، خواه درخود ایران، خواه در خارج می‌تواند نامزد دریافت جایزه گردد. برای این کار آیین‌نامه‌ای باید تهیه شود. اجمالاً اصول آن را یادداشت می‌کنم. (دنبالهٔ مطلب نانوشته مانده است).

جایزه‌های داده شده

۱۳۶۸ - دکتر نذیر احمد، دانشمند هندی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه علیگره (هندوستان)
۱۳۶۹ - دکتر غلامحسین یوسفی، دانشمند ایرانی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه فردوسی (مشهد)
۱۳۶۹ - دکتر امین عبدالمجید بدوی، دانشمند مصری، متخصص ادبیات فارسی
۱۳۷۰ - دکتر محمد دبیرسیاقی، دانشمند ایرانی
۱۳۷۰ - دکتر ظهورالدین احمد، دانشمند پاکستانی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه پنجاب (لاهور)

رقبات موقوفه و مصارف آن

توضیح مقدماتی

شادروان دکتر محمود افشار در سالهای ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۱ بخش اعظم دارائی خود را بطوری که در وقفنامه‌های پنجگانه نوشته است وقف کرد و چون یکی از هدفهای اساسی او انتشار کتابهایی به منظور تحکیم وحدت ملی و تعمیم زبان فارسی بود مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی را به وجود آورد.

واقف در سال ۱۳۵۲ به ملاحظهٔ وحدت منظوری که میان کارهای دانشگاه تهران و نیات خود دید قسمتی از رقبات موقوفات را به دانشگاه تهران سپرد تا آن مقدار از مقاصد مندرج در وقفنامه‌ها که باکارهای دانشگاهی متناسب است برآورده شود.

قسمتی از این رقبات (باغ و ساختمان) به مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا اختصاص یافت زیراکارهای آن مؤسسه با مفاد مادهٔ ۳۷ وقفنامه منطبق است. قسمتی دیگر به مؤسسهٔ باستانشناسی دانشگاه سپرده شده، زیرا پژوهش در مسائل تاریخی ایران یکی از منظورهای واقف (مادهٔ ۲۵) است. این هر دو مؤسسه در حال حاضر در باغ موقوفات (باغ فردوس شمیران) مستقرند و از آن رقبات به رایگان استفاده می‌کنند.

جز این، محل کتابخانه‌ای که در مادهٔ ۳۹ پیش‌بینی شده است باکتابهای موجود در آن به اختیار دانشگاه تهران گذاشته شد که محققان در رشته‌های تاریخی از آن استفاده کنند.

وضع سی و دو رقبهٔ موقوفات و چگونگی استفاده از هریک از آنها در حال حاضر به شرح زیر است:

الف ـ در باغ فردوس شمیران

۱ـ ساختمان و باغی که برای بهبودستان پیش‌بینی شده بود (مادهٔ ۳۵)، واقف در سال ۱۳۵۲ آن را با قرارداد برای استفادهٔ رایگان سازمان لغتنامهٔ دهخدا به دانشگاه تهران سپرده است. در سال ۱۳۶۹ شورای تولیت موافقت کرد که قسمتی دیگر از باغ به دانشگاه سپرده شود تا با تخریب بنای کهنه، ساختمان جدیدی برای مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا و مرکز بین‌المللی آموزش زبان فارسی به سرمایهٔ مشترک دانشگاه تهران و موقوفه ایجاد شود.

۲ـ ساختمان و باغ (مادهٔ ششم وقفنامهٔ چهارم) که برای مدرسهٔ ملی علوم اجتماعی و آکادمی ملی زبان و کتابخانه پیش‌بینی شده بود برای استفادهٔ مؤسسهٔ باستانشناسی و دایر نگاه داشتن کتابخانه به رایگان به دانشگاه تهران سپرده است. محل کتابخانه (طبقهٔ اول همین ساختمان) براساس قرارداد منعقد شده با دانشگاه تهران مورد استفادهٔ کتابخانهٔ مؤسسه است.

۳ـ ساختمان بزرگ مشتمل بر دوازده دستگاه آپارتمان مسکونی و چهار باب مغازه: درآمد حاصل از اجاره دادن آنها به مصارف مشخص شده (مواد ۱۳ تا ۲۸) در وقفنامه می‌رسد.

۴ـ ساختمان «متولی خانه»: همسر واقف در آن سکونت دارند.

۵ـ ساختمان «تولیت خانه»: طبق موافقت نامهٔ واقف در اختیار دفتر مجلهٔ آینده قرارگرفته و اکنون یک طبقهٔ آن دفتر موقوفه است.

۶ـ دو باب دکان در ساختمان کتابخانه برای اجاره دادن.

مساحت عرصهٔ رقبات واقع در باغ فردوس تجریش جمعاً ۱۰۲۳۹ متر است.

۷ـ هجده‌شماره‌تلفن (یک‌شماره‌در دفتر موقوفات، یک شماره در دفتر مجلهٔ آینده، دو شماره در متولی خانه، دو شماره در مؤسسهٔ باستانشناسی، دو شماره در مؤسسهٔ لغت‌نامه و بقیه در آپارتمانهای اجاره‌ای مورد استفاده است).

۸ـ پنج ساعت و پنجاه و سه دقیقه از مجری المیاه قنات باغ فردوس: به مصرف آبیاری باغ می‌رسد.

ب ـ درخیابان آفریقا (جردن) نزدیک تقاطع میرداماد و جردن

۱ـ سه قطعه زمین متصل بهم بمساحت ۵۸۸۵ متر: طبق موافقت قبلی و تأیید شورای تولیت برای ایجاد ساختمان دبستان اختصاص یافت و به وزارت آموزش و پرورش به اجاره واگذار شد و اینک دبستان دکتر محمود افشار در آن دایر است.

۲- یک قطعه زمین به مساحت ۱۱۰۰ متر در کنار رقبهٔ پیشین؛ طبق تصمیم شورای تولیت برای احداث تأسیسات دانشگاهی اختصاص یافته و به دانشگاه صنعتی امیرکبیر واگذار شده و اکنون در حال احداث ساختمان برای ایجاد استخر سرپوشیده و کتابخانه است.

ج - در مبارک آباد بهشتی (شهر ری)

۱- اراضی مزروعی به مساحت ۳۸۲۰۷۰ متر مربع که طبق قانون مصوبهٔ مجلس شورای اسلامی به ملکیت و تصرف موقوفات بازگشته فعلاً در اجارهٔ به زارعان صاحب نسق است. اما براساس تصمیم شورای تولیت و عقد قرارداد مقدار ۲۷۰۵۱۴ مترمربع جهت خانه‌سازی برای فرهنگیان به شرکت تعاونی مسکن فرهنگیان شهرستان ری به اجاره واگذار شده و بقیه (بالغ بر ۱۱۱۵۵۶ متر) به حالت پیشین باقی است.

۲- یک قطعه باغ به مساحت ۳۵۱۸۱/۵۰ مترمربع یا حقابهٔ رودخانهٔ کرج طبق موافقت‌نامهٔ واقف به دانشگاه تهران سپرده شده. براساس پیشنهاد دانشگاه تهران و تصویب شورای تولیت اکنون مقرر است دانشگاه تهران پس از دریافت موافقت مقامات مسئول در آن به خانه‌سازی برای دانشگاهیان اقدام نماید.

۳- یک قطعه زمین به مساحت ۱۵۲۰ متر متصل به آن باغ که طبق مادهٔ ۳۱ وقفنامه برای گورستان دانشمندان ایرانی و متولیان بود به مناسبت مجاز نبودن دفن در محدودهٔ شهری، شورای تولیت موافقت کرده است این رقبه به رقبهٔ ردیف دوم منضم باشد.

د - در یزد

شش دانگ یک قطعه باغ و ساختمان در طرزجان ییلاق مشهور یزد که به اختیار وزارت آموزش و پرورش قرار گرفته و دبستان به نام محمد افشار (برادر واقف) در آن ایجاد و تولیت آن به همان وزارتخانه واگذار شده است.

مصارف موقوفه

۱- تألیف، ترجمه و چاپ کتب و رسالات مربوط به لغت و دستورزبان فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ صحیح و کامل ایران (مادهٔ ۲۵ تا ۲۸ وقفنامه). تا زمان حیات واقف پانزده جلد انتشار یافته بود.

۲- کمک به انتشار مجلهٔ آینده از راه خریداری سالیانه ده درصد از تعداد چاپ شدهٔ آن مجله، برای اهداء رایگان به دانشمندان، و ایران شناسان و کتابخانه‌های کشورهای مختلف (مادهٔ ۳۳ وقفنامهٔ اول و مادهٔ ۴ وقفنامهٔ پنجم).

۳- اعطای جوایز جهت تشویق دانشمندان، دانش پژوهان و شعرا و نویسندگان بالاخص به بهترین نویسندگان و شاعران مجلهٔ آینده (مادهٔ ۳۴ وقفنامه). ازسال ۱۳۶۸ دادن جایزه آغاز شده است.

۴- اهدای مقداری (حداکثر ۱۵٪ از انتشارات موقوفه به کتابخانه‌های کشور و خارج از کشور و دانشمندان ایرانی و ایرانشناسان خارجی (مادهٔ ۲۶ وقفنامه).

انتشارات و یادداشت واقف

یادداشت مرحوم واقف دربارهٔ سیاست و هدف انتشارات موقوفه و تکمله‌های آن دربارهٔ نحوهٔ انتشار کتابهایی که درین مجموعه می‌باید به چاپ برسد، به خواسته و تأکید آن مرحوم همیشه به چاپ می‌رسد تا خوانندگان از هدف و منظور واقف در بنیادگذاری موقوفه و چگونگی مصارف آن آگاهی بیشتر به دست آورند.

شورای تولیت، پس از وفات واقف (که خود نخستین متولی بود) مقرر داشت بنیاد موقوفات براساس وقفنامه و نیات واقف رأساً به ادارهٔ امور انتشارات بپردازد. بدین منظور آیین‌نامهٔ اجرایی در اسفند ۱۳۶۵ از تصویب شورای تولیت گذشت و برای گزینش کتاب، هیأتی مرکب از یک نفر از متولیان مخصوص و دو نفر از دانشمندان کشور به انتخاب شورای تولیت تعیین شد.

جایزه‌های ادبی و تاریخی

مادهٔ ۳۴ وقفنامهٔ اول - چنانچه درآمد موقوفات به مقدار قابلی افزایش یابد واقف یا شورای تولیت می‌توانند علاوه بر تألیف و ترجمه و چاپ کتب مبلغی از آن را تخصیص به جوایز برای تشویق دانشمندان و دانش‌پژوهان، نویسندگان وشاعران بدهند، بالاخص برای بهترین نویسندگان و شاعران در مجلهٔ آینده. بنابراین باید شعرا و نویسندگان را به سرودن اشعار و تصنیف قطعات نظم و نثر وطنی و ملی و اجتماعی، طرح اقتراحات ومسابقه‌ها و دادن جوایز از درآمد موقوفات تشویق و ترغیب نمود. تشخیص این امور درزمان حیات با واقف است که با مشورت دوستان مطلع خود انجام می‌دهد، سپس با هیئت شش نفره است که دو سوم از متولیان و یک سوم از هیئت مدیرهٔ شرکت مطبوعاتی آینده یا هرکس راکه آنها و اینها به جایشان معین کنند، مرکب خواهد بود.

مادهٔ ۵ وقفنامهٔ پنجم - به سبب انحلال شرکت مطبوعاتی آینده آنچه در مورد تشخیص امور مربوطه بدان جوائز طبق مادهٔ ۳۴ وقفنامهٔ اول مورخ دیماه ۱۳۳۷ به عهدهٔ آن شرکت محول بوده از میان رفته و انجام آن امور منحصراً به عهدهٔ واقف و سپس شورای تولیت است که می‌توانند از اهل بصیرت یاری بخواهند.

از آئین‌نامه‌های اجرائی مصوب شورای تولیت

۱ـ در هر سال یک جایزه* به نام «جایزهٔ تاریخی و ادبی دکتر محمود افشار برای زبان فارسی و وحدت ملی ایران» به شخصی که دارای آثار شعری یا نثری برجسته یا تحقیقات ارزشمندی باشد و کاملاً با مقاصد واقف مطابقت داشته باشد، داده می‌شود.

۲ـ مقدار جایزه نباید از میزانی که هیئت مدیره در هرسال آن را تعیین و برای تصویب شورای تولیت پیشنهاد می‌کند تجاوز نماید. در صورتی که درآمد موقوفه در سال برای دادن تعداد بیشتری جایزه کفایت داشته باشد شورای تولیت تعداد جوایز مخصوص آن سال را معین خواهد کرد.

۳ـ درصورتی که کسی حائز دریافت جایزه در یک سال نباشد مبلغ جایزه به حساب موقوفه منظور خواهد شد.

۴ـ برندهٔ جایزهٔ منحصراً براساس رسیدگی به گزارشها و پیشنهادهایی که توسط اعضای هیأت رسیدگی و یا سرپرست انتشارات و جوایز در هیأت رسیدگی طرح خواهد شد تعیین می‌شود. هیچ گونه اعلام قبلی برای اطلاع داوطلبان ضرورت ندارد.

۵ـ سرپرست انتشارات و جوایز موظف است در هرسال گزارشی که‌حاوی دلائل‌و جهات لازم در مورد شایستگی شخصی که می‌تواند برندهٔ جایزه باشد به هیأت رسیدگی ارائه نماید.

۶ـ در انتخاب دانشمندان کشورهای خارجی در صورت تساوی شرایط، اولویت با دانشمندان کشورهای قلمرو زبان فارسی است.

۷ـ درمورد دانشمندان خارجی که برندهٔ جایزه شوند مراتب باید به اطلاع وزارت امور خارجه برسد و از آن طریق اقدامات لازم معمول گردد.

۸ـ به برندهٔ جایزه منشوری که گویای جهت دریافت جایزه است به امضای رئیس شورای تولیت و رئیس هیئت مدیره و سرپرست عالی درمحل موقوفات در روز سالگرد فوت واقف ضمن مراسم پذیرائی داده خواهد شد. ضمناً گزارش آن در جراید و مجلات ادبی و رسانه‌های گروهی اعلام و جزوه‌ای هم که گویای اطلاعاتی دربارهٔ شرح حال واقف و نیات واقف و شرح حال برندهٔ جایزه باشد منتشر خواهد شد.

۹ـ جایزه به تناسب ارزش خدمات ادبی و تاریخی برندهٔ آن عبارت خواهد بود از:

الف ـ جایزهٔ نقدی.

ب ـ چاپ یکی از تألیفات برندهٔ جایزه و یاکمک به انتشار تألیف او. درین مورد باید درکتاب مذکور به عبارت مناسبی قید شود که کتاب از محل اعتبار جایزهٔ دکتر محمود افشار طبع شده است.

ج ـ نام‌گذاری یکی از انتشارات موقوفهٔ دکتر محمود افشار به نام برندهٔ جایزه.

د ـ چاپ مجموعه مقالات تحقیقاتی مرتبط با زبان فارسی و یا تاریخ ایران به نام برندهٔ جایزه مانند آنچه «جشن نامه» یا «نامواره» گفته شده است.

هـ ـ خرید مقداری از اثر برندهٔ جایزه درصورتی که شخص بمناسبت اثر مذکور برنده شده باشد.

و ـ تشکیل مجامع تحقیقاتی و ادبی وفرهنگی به نام برندهٔ جایزه و به ریاست او در زمینهٔ مسائل زبان فارسی و تاریخ ایران.

بنیاد موقوفات
دکتر محمودافشار یزدی

* شورای تولیت بعداً آن را به دو جایزه تغییر داد یکی برای دانشمندان ایران و دیگری برای دانشمندان خارجی.

شورای تولیت

متولیان مقامی

رئیس مجلس - رئیس دیوانعالی کشور - وزیر فرهنگ - وزیر بهداری (رئیش شورای تولیت) - رئیس دانشگاه تهران (یا معاونان اول هریک از آنان طبق مادهٔ ۲).

متولیان منصوص

در هر مورد ابتدا نام متولی منصوص که در وقفنامه است آورده شود و سپس به ترتیب تاریخ نام کسی که به انتخاب متولی منصوص پیشین به جانشینی معین شده است.

۱- مرحوم اللهیار صالح (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱)- دکتر مهدی آذر- دکتر یحیی مهدوی - دکتر منوچهر مرتضوی.

۲- مرحوم حبیب‌الله آموزگار (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱) - دکتر جمشید آموزگار- دکتر علی‌محمد میر (از اسفند ۱۳۶۴) - دکتر حسین نژادگشتی.

۳-مرحوم دکتر محمدعلی هدایتی (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱)- دکتر جواد شیخ‌الاسلامی (از سیزدهم آذر ۱۳۶۳) (نایب رئیس شورای تولیت به انتخاب شورای تولیت).

۴-بهروز افشار، به انتخاب واقف، از چهاردهم اردیبهشت ۱۳۴۸ [دبیر شورای تولیت به انتخاب شورای تولیت طبق مادهٔ ۷].

متولیان منسوب (فرزندان)

۵-ایرج افشار (طبق مادهٔ ۲ وقفنامه‌ها) [بازرس وسرپرست عالی موقوفات به انتخاب شورای تولیت طبق مادهٔ ۷].

۶- مهندس نادر افشار (طبق وقفنامه‌های ۴ و ۵).

بازرستان موقوفات

آقای دکتر محمد رحیمیان رئیس دانشگاه تهران - ایرج افشار.

هیأت مدیره

به انتخاب شورای تولیت طبق مادهٔ ۸ برای مدت سه سال ازمهرماه ۱۳۶۹.

دکتر سید جعفر شهیدی، استاد دانشگاه تهران و رئیس مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا و رئیس سازمان گسترش زبان فارسی.

دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، استاد دانشگاه تهران وعضو شورای تولیت: جانشین رئیس هیأت مدیره.

نعمت‌الله قیض بخش: مدیر عامل.

دکتر محمد ذوالریاستین، از سازمان لغتنامهٔ دهخدا: دبیر.

نظام‌الدین شفائی نیاکی: از دانشگاه تهران: خزانه‌دار حسابدار.

هیأت گزینش کتاب و جایزه

دکتر یحیی مهدوی - دکتر سید جعفر شهیدی - دکتر جواد شیخ‌الاسلامی - ایرج افشار (که طبق یادداشتهای واقف و تأیید شورای تولیت سرپرست امور انتشارات است).

پیش سخن

نوشته‌ای با نام (پژواك ابتذال) با زیر عنوان (علل تشتت فرهنگی و اجتماعی افغانستان) به‌خامه آقای نجیب مایل هروی برای چاپ در سلسله انتشارات بنیاد این موقوفات با نامه‌ای از فاضل نامبرده دریافت‌گردید. چون نظر اجمالی درآن نمودم به‌ایشان نوشتم اگر موافقت نمایند اسم کتاب به‌نام مناسبتر دیگری تغییر داده شود. چند سطری از پاسخ ایشان عیناً نقل میشود: «درباره اسم کتاب نیز نظر پیرانه آن استاد مقبول بنده میباشد... هر اسمی که بنظر آن حضرت مناسب مینماید و تجانس داشته باشد خوب است که گزین شود و اختیار گردد... شاید در آینده تأملاتی سزاوارتر در زمینه زبانها و گویشها و گونه‌های زبانی زنده در افغانستان بکنم که هم تکملهٔ این رساله باشد و هم مشکل تضاد زبانی (فارسی و پشتو) را بشیوه‌ای محققانه و بدور از تعصب زبانی حل کنم، زیراهویت افغانستانیها به‌هویت‌فرهنگ و زبان فارسی است و حتی‌المقدور نباید بگذاریم که سرنوشت زبان فارسی در آنجا همانند سرنوشت زبان فارسی در هندوستان بشود. تاکنون اهل‌قلم درافغانستان

مسئله فارسی و پشتو را صمیمانه و محققانه عنوان نکرده‌اند. هم فارسی زبان و هم پشتو زبان با عصبیت تندی با یکدیگر مقابل شده‌اند، و این برخورد دستمایه بی‌هویتی هر دو طرف شده است و امیدوارم بنده در این راه عقده‌ای از عقده‌های فراوان را بگشایم.»

این بنیاد دین و سیاست را از تاریخ و فرهنگ و زبان در کار و روش‌خود جدا میداند و وارد در بحث آنها نمی‌شود. آنچه بیغرضانه و عالمانه نوشته شود و به‌دو کشور برادر و برابر افغان و ایران و هدف این بنیاد ضرری نرساند از منتشر کردن آنها خوشوقت خواهد بود. خود نیز از حق‌گوئی و حقیقت‌جوئی تا آنجا که میسر است پرهیز ندارد.

چنان که بارها گفته و نوشته‌ام، ما از مطبوعات و انتشارات‌خود نظر تجارتی وسودجوئی نداریم. موقوفات ما بقصد خدمت به‌عامه است از راه فرهنگ. تنها چیزی که بیش از هر چیز دیگر نظر ما را بخود جلب میکند و علاقه شدید بدان داریم نگاهبانی از فارسی دری رایج در ایران و افغانستان و بعضی کشورهای دیگر است.

چون اکنون صحبت ایران و افغانستان درمیان است و زبان فارسی دری رایجترین زبانها در هر دو کشور است عنان سخن را مخصوصاً بدان سو میکشانیم، زیرا متأسفانه کسانی در افغانستان پیدا شده‌اند که بمبارزه با آن برخاسته‌اند.

نخست میخواهم بدانم که آیا زبان دری متعلق به خود افغانستان است یا برآن کشور از خارج تحمیل‌شده است. سپس، آیا گسترش آن در آنجا بسود ملت و کشور افغان است یا بزیان آن.

این زبان در درجۀ اول زائیده و پرورش یافته

افغانستان است نه‌ایران، اما استانهای ایران هم بعد از خراسان یکی پس از دیگری، با راه‌گشائی شعرا و نویسندگان، زبان و یا لهجه محلی را کمابیش رها کرده و زبان دری خراسان را برگزیدند، بطوری که چند صد سال بعدتر در شیراز و گنجه و شروان هم زبان ادبی شد، و مولوی بلخی و دیگران آنرا به‌آسیای صغیر و دولت عثمانی سوغات بردند.

در حال حاضر هم رایجترین زبان، و زبان علم و ادب افغانستان است. هیچ‌کس نمیتواند منکر شود که پشتو یك زبان محلی و محدود است که جز در قسمتی از افغانستان و قسمتی از پاکستان گوینده مادرزادی و ادبیات قابل توجهی هم ندارد، در صورتی که فارسی زبانیست که رواج و توسعه زیادتر دارد و هزارها کتاب از قدیم و جدید بدین زبان در کتابخانه‌های دنیا جای گرفته است.

آیا حیف نیست چنین زبانی را که زبان خودشان است بردارند و یك زبان محلی نامعروفی را بجای آن بنشانند؟ بهتر نیست که این زبانها را بحال خود و در کنار هم مانند سابق آزاد بگذارند تا بطور آزاد و طبیعی رشد خود را بنمایند؟

این اشتباه را باید در افغانستان از خود دور کنند که ملت و دولت و کشور مستقل آنست که با کشور دیگر زبان مشترك نداشته باشد، و چون ایران فارسی زبان است افغانستان نباید با او هم زبان باشد!

در کتب تاریخ میخوانیم که‌فارسی بعد از زبان‌عرب دومین زبان مسلمانان بود، یعنی در ممالك اسلامی رواج داشت، بطوریکه در کشور بزرگ چین مسلمانان آنجا این زبان را در آداب مذهبی (نماز و غیره) بکار میبرده

و هنوز به‌کار میبرند. از طرف دیگر، فارسی دری، زبان رایج ملی افغانستان بوده و هست. حال آیا افغانها می‌خواهند آنرا از کشور خود خلع و طرد نمایند؟ آیا دری زبانهای آنجا راضی هستند؟

آیا دولت امریکا و ملت‌های استرالیا، کانادا و زلاند جدید از این‌که با انگلستان‌همزبان‌هستند ناراضی میباشند، یا از آن استفاده میکنند. داشتن زبان ملی مشترك با ملل دیگر از ملیت و استقلال کشوری نمیکاهد بلکه باعث‌عظمت‌آن‌است. آیاخوب‌است‌که زبان‌افغانستان دچار سرنوشتی بشود که همسایه او تاجیکستان شده است و خط فارسی آن مبدل به‌خط دیگری گردد؟ پیش از آنکه چنین وضعی پیش آید بایستی در فکر چاره میبود.

اصرار من به‌عنوان یك نفرایرانی براینکه‌میخواهم زبان دری در افغانستان زبان رسمی و ملی باشد این است که هر قدر زبان کشوری توسعه داشته باشد از کتب و مجلاتی که در کشورهای همزبان تألیف و چاپ، و اشعاری که گفته شده یا میشود، میتوان استفاده نمود. خیلی از کتب ادبی و اشعار بزبان فارسی در افغانستان یعنی خراسان سابق و بوسیله خراسانیان نوشته و گفته شده‌است وامروز ما ایرانیان هم‌از آنها استفاده‌میکنیم.

مردم فرانسه از کتبی که در بلژیك یا در سویس نوشته میشود استفاده میکنند، همچنان که سویسی‌ها و بلژیکیها هم از تألیفاتی که در کشور فرانسه میشود بهره می‌برند. امریکا و انگلیس هم که زبان مشترك دارند از نوشته‌های یکدیگر استفاده مینمایند.

پس باید دید که رواج کامل زبان دری درافغانستان بسود افغانستان است یا به‌زیان او.

***

در کتاب حاضر که به‌خامه یك نفر دانشمندافغانی نوشته شده گاهی بعضی کلمات و اصطلاحات یا جملاتی هست که در ایران مصطلح نیست ولی برای ما شیرین و گوشنواز و دلپذیر است. به‌همین‌جهت ما آنها را درچاپ نگاه داشتیم و بعضی از آنها را خودمان هم در نوشته‌های خود بکار برده و میبریم تا کم‌کم دو لهجه فارسی و دری بهم نزدیکتر بشوند. شاید برخی از آنها در بعضی از نقاط ایران از جمله خراسان‌کنونی‌که همسایه افغانستان است در لفظ عامه رواج داشته باشد.

دکتر محمود افشار

تیرماه ۱۳۶۲

بنام خداوند جان و خرد

مقدمه مؤلف

درجهان کم‌اند ملتهائی‌که همانند دو ملت‌افغانستان و ایران وابستگی عمیق داشته باشند. این وابستگی‌هم از جهت مذهبی و اعتقادی است و از جانب فرهنگی و زبان، و هم از طرف مشترکات تاریخی و باستانی. و به نظر نگارنده از همه مهمتر پیوندی است که سزاوار است آنرا «پیوند درد مشترك» نامید.

هر دو ملت شدت وحدت طبقاتی دوره ساسانی را حس کرده، و ستمبارگی «محمودیان» و «مسعودیان» را دیده، گلچینی از زنان هر دو ملت حرامسراهای سنجر و امثال او را پر کرده، هر دو ملت دیده که چگونه بطن زن سفید موی بدست مغولان ناپاك و بی‌باك شکافته شده و مروارید برون آورده شده، هر دو ملت به‌سوك‌حسنك وزیر گریسته، ویا به‌دعوت‌عیارانه یعقوب وابومسلم‌لبیك گفته و امروزه نیز هردو ملت راه تنگیاب شرق و غرب گردیده است.

چنین پیوندهائی را نمی‌توان نادیده انگاشت و چنین مشترکاتی را نمی‌شود بیك بارگی پوشاند.

پس چه چیز است که ما را از هم دور می‌دارد؟ و

چه چیز است که نمی‌گذارد عقده‌های بالا را یکجا منفجر کنیم و همدست هم گردیم و بنیاد افتراق و بی‌اعتنائیها را برکنیم، قدر یکدیگر را بدانیم و از وضع یکدیگر آگاه گردیم...

براثر دریافت نابسامانیها نگارنده مصمم شد تا عقده‌های کار را تا آنجا که در توانش هست، بگشاید. بود که آبراهه‌ای باشد برای تفاهم بیشتر بین دو ملت همدل و همدین و همزبان افغانستان و ایران.

خواننده ارجمند و تیزیاب در این اوراق نباید بدنبال دقیقه‌هائی باشد که «درونی» و «برونی» از آنها سخن می‌گویند، و از برای اعمال‌اغراض‌واهی و ناخوش خود سنتهائی بنیاد کرده‌اند.

نگارنده در این نوشته‌ها بارتباط دردهای سنگین و ناهماهنگی‌های اجتماعی و فرهنگی دریافتهائی دارد مبتنی بر واقعیتهای روشن و بدور از عصبیتهای ناخوش ملی و محترز از قهرمان پرستی‌های رؤیائی.

آنچه گفته است کمتر است از ناگفته‌ها، و آنچه آورده است به‌ارتباط دردهای شگرفی است که همه هموطنان وی آن دردها را احساس کرده‌اند و می‌کنند، ولی احساسشان و برداشتشان از دردها بر بنای دید و بینشی قرار گرفته، که ابراز و عرضه داشت را از آنها گرفته و سلب کرده است.

اما این‌نوشته نه‌از باب‌تحصیل حشمتی برصفحه‌آمده، و نه از باب گشایش عقدهٔ کسی و یا کسانی، بل‌خواسته است نمودهای ابتذال را بنماید و آنها را در معرض کاوش و پژوهش همدردان بگذارد، باشد که همگان را به‌اندیشه مخصوص وادارد تا راه حلهایی از برای رفع و دفع این ناسازهای مبتذل رخ نماید. نه‌آنکه عده‌ای را

برانگیزد و بر عصبیتهایشان بیفزاید.

این نوشته ثمرهٔ فکری نویسنده به‌تنهایی نیست، بل میوه‌ایست که‌از باغ مصاحبت‌ها و نشست‌ها با دوستان دانشمند و دیده ور تحصیل شــده، از اینــرو از آنان سپاسگزار است.

حوت ۱۳۵۹ **نجیب مایل هروی**

نمودهای تاریخی
(افغانستان قلمرو حیاتی انگلستان)

افغانستان
در قاموس جغرافیائی جهان

تردیدی نیست که پیشینهٔ تاریخی، فرهنگی و یکتا-پرستی مردم افغانستان بس طولانی است و نیز ارزشمند همچون انبوه درختی که ریشه به‌آب رسانیده و شاخهای سبزینه‌اش سایه ساری گوارا ایجاد کرده، که نشستن به زیر آن مایهٔ شکوه و جلال آن ملت است و دستمایهٔ تکامل و تمدن بنیادی وی، ولیکن با وصف مزبور افغانستان امروزینه باین نام خوانده نشده، بل به‌نامی خوانده می‌شده که محیط ترو دراز دامن تر بوده، و همهٔ اقوام و گروههای قومی افغانستان را دربر داشته است، چرا که در افغانستان نه‌تنها قوم افغان (=پشتون) می‌زیند بل گروههای چند میلیونی از تاجیکان و هزارگان و چورآیماکهای تاجیك و لران و کردان و بختیاران و بلوچان و عدهٔ کثیری ازبك و ترکمن و هندی (هندیکی، جاتی، کشمیری) و عرب و یهودی نیز زندگی می‌کنند.

نام افغان نخستین‌بار در جغرافیای مجهول‌المؤلف حدود العالم دیده شده، و در تاریخ یمینی نیز از آنان بعنوان یکی از ارکان‌جنگی سلسلهٔ غزنوی یادشده‌است[۲].

ابوریحان بیرونی نیز در کتاب ماللهند می‌نویسد

که قبایل افغانی در ناحیهٔ کوهستانی مجاور درهٔ سند (یعنی منطقه جبال سلیمان) مسکن داشته‌اند.

ادریسی مورخ بنام عرب در شرحی که پیرامون کابل و قندهار نوشته، متذکر شده است که وجودافغانان در ناحیهٔ کابل در قرن چهاردهم میلادی دیده شده، و در هرات در قرن شانزدهم.

باری نام افغانستان با حدود تقریبی امروز در قاموس جغرافیائی عالم در اواسط قرن هجدهم معمول شده است[۳].

از این‌روزگار به‌بعد سیل‌امیران با کوس لمن‌الملکی سرازیر می‌شود، و چندین دهه ادامه پیدا می‌کند. طی این دوران طولانی خیانت ورزیها دوست و دشمن را ممتاز نمی‌کند، جانبداریها و خصومتها، پیوندها و بریدنها، نه‌بر بنیان تعقل واستدلال بود، بل بر بنیاد امل بود و هواهای نفسانی.

سوای این بی‌سامانیها و از هم‌پاشیدگیهای داخلی، افغانستان «منطقهٔ حیاتی» انگلستان قرار گرفته بود و بعنوان سدی از برای‌نفوذناپلئون، و روسها به‌هندوستان تلقی می‌شد.

رعب ناشی از لمن‌الملکی امیران جاهل از یکسو و تنگی معیشت و اقتصاد ناتوان از سوی دیگر مردم را به یأس و نومیدی و قحطی و گرسنگی کشاند، و در نتیجه مسائل فرهنگی موضعی برای بروز دادن خود پیدا نکرد، جامعه آرامش و آسایش نیافت، تا پدیده‌های فرهنگی پرورش یابد.

نظام بهره‌کش انگلیس که داشتن افغانستان را به ارتباط داشتن هندوستان ارزنده می‌دانست در ۱۲۹۷ بار دیگر بینش استعمارانه‌ای را که در مورد شاه شجاع

عملی کردند، بخورد امیر عبدالرحمن‌خان دادند و وی با کوته اندیشی تمام آنرا هضم کرد و پذیرفت.

سران انگلیس این‌بار با تجربیات تازه‌تر و با شناخت متوسع‌تری از مردم افغانستان، وارد این منطقه شدند. زیرا در گذشته با آنکه سرسپردهٔ خوبی مانند شاه‌شجاع دست و پا کرده بودند ولیکن روحیهٔ قوی و نیرومند مذهبی مردم بقای آنان را تضمین نکرد و بایسته بود از گذشته پند بگیرند وخوب گرفتند. این‌بار روح شایندهٔ مذهبی را در مردم نابود کردند و مذموم، و رجال مردمی را بستند و کشتند و امور مملکتی را به دست رجاله‌های روزگار سپردند و .....، و در حین چنین اوضاع و احوالی روسها هم امتحان مأیوس‌کننده خود را داده بودند.

دوره
امیر عبدالرحمن خان

نقشهٔ مزورانه‌ای که انگلیسها بوسیله امیر عبدالرحمن‌خان در افغانستان پیاده کردند تفرقه‌اندازی بود و ایجاد دو دستگی مذهبی.

امیر مزبور به‌تحریك انگلیسها برای شکاف‌آفرینی میان اهل سنت و شیعیان افغانستان عبدالقدوس عنادورز و خصومت‌جو نسبت به‌شیعیان را به‌سرکوبی قوم هزاره مأمور کرد، و این مرد چون به‌آن دیار رفت مردم را آرام و مطیع یافت. ولی خصومت باطنی او نسبت به‌تشیع باعث شد تا انگلیسها افغانستان را بعنوان سدی‌درمقابل روس و فرانسه نگهدارند، و امیردست نشانده‌حرمسرای خویش را بیاراید.

بمنظور آشفته ساختن و غضبناك گردانیدن شیعیان هزاره به‌دختران و زنان آنان دست‌درازی‌کرد، و پسران نوباوه آنانرا به‌غلام بارگی سپاه خویش خواند و مدت یکسال به‌این امر دست یازید تا اینکه جماعت شیعهٔ آن دیار از چنین زندگی اسارت‌باری بستوه آمدند وسلاح سپاه عبدالقدوس را به‌غنیمت بردند. ولی از آنجا که امیر عبدالرحمن به‌تحریك و ترغیب انگلیس «انگشت



در کرده بود» و مسلمان میجست و دانسته بود که تداوم حکومت میسر نیست مگر با تضعیف حس مذهبی مردم قشون سه‌گانه‌ای به‌سرکردگی شیر محمد عظیم‌خان و زبردست‌خان و امیر عطاخان در سال (۱۳۰۸) برای‌قلع و قمع مردم و به‌پشتیبانی عبدالقدوس بآن‌ولایت‌فرستاد.

جماعت شیعه نیز در مقابل این قشون نهایت مقاومت را کردند و تن به‌اسارت و اهانت ندادند. انگلیسها از دیدن چنین‌مقاومتی هراسناك شدند، و امیر برای دفع آن علمای حنفی مذهب را محیلانه فریفت و فتوائی بامضای میراحمدشاه بگرفت و بین اهل تسنن شایع کرد که جهاد با جماعت شیعه بمثابت جهاد علیه کفر است! ولی جماعت شیعه آن دیار پایدار ماندند، و سه‌سال تمام در مقابل سپاهیان فرستادۀ امیر جنگیدند.

باری اهل سنت که فریب تبلیغات و مکر انگلیس و امیر را خورده بودند، نیز برای جهاد با جماعت شیعه حمله‌ور شدند و روشن است که خشم خلق را بوسیله خشم خلق میتوان فرو نشاند، و جماعت شیعه تاب مقاومت را از دست دادند. عده‌ای از آنان در کابل اعدام شدند و عده‌ای از زنان و دختران آنان را در شهرها به کنیزی و بردگی فروختند و سه‌میلیون و ششصد هزار روپیه نیز از جماعت شیعه از باب خسارت‌جنگ‌غرامت گرفتند و عبدالقدوس نیز بعد از این عمل از سوی‌امیر به حکومت بامیان و فرمانفرمائی و استمالت تمام اهالی بربرستان منصوب شد.[۵]

در این زمان در ایران ناصرالدین‌شاه فرمانفرمائی میکرد. او نیز اسلام را سدی از برای اغراض خود میدانست و از تشکل مسلمانان هراسناك بود و به‌تبعید سیدجمال میپرداخت. نمیخواست و یا نمیتوانست معضل

جماعت شیعه آنجا را حل کند تا اینکه مرحوم میـرزای شیرازی از حوزهٔ علمیهٔ نجف ناصرالدین‌شاه را مـورد ملامت قرار داد، و براثر آن ناصرالدین شاه انگلیس را هشدار داد که از جان جماعت شیعهٔ افغـانستان دست بردارد. ولی آیا چنین شد؟

از آنجا که انگلیس از علمای اهل اجمـاع و سنت نیز خوف داشت و جهادی را که برهبری آنان علیه شاه شجاع روی داده بود فراموش نکرده بود امیر عبدالرحمن را به‌نابود کردن و تارومار نمودن آنان نیز تشویق می‌کرد، چندانکه‌امیرمذکور بعد از سرکوب‌کردن‌غلیجائیها در (۱۳۰۳ ـ ۱۳۰۴) علمای حنفی را دستگیر کـرد، ریش آنها را بهم می‌بست و بین آنها دوئی و نفاق می‌پراکند. آنها نیز از روی‌مخالفت‌یکدیگر رامی‌کشانیدند و ریشهایشان کنده میشد و بعد از آن بوسیلهٔ امیر کشته میشدند.۶

انگلیس میدانست که ملتهای شرق بستگی وعلایقی تمام به‌رجال و راهبران دارند. چرا که‌بارها دیده‌بودکه مردی نیکونام و با نفوذ علیه سیطرهٔ استعماری انگلیس علم میشود، از اینرو به‌نابود کردن رؤسا و رجال متنفذ شرق پرداخت. بیشترینـه رجال شیعـه را از طـریق عبدالرحمن خان متهم کرد که با انگلیسها تبانی‌کرده‌اند که کشور را ویران کنند و حکومت را از دست اهل‌اجماع باز گیرند.

به این شکل و به این دست‌آویز امیر موصوف به تحریك انگلیسها رجال مورد توجه مردم همچون حاجی آخوند پارسا و مقدس قندهاری را در زنـدان بقتـل رسانید، و جماعت پیرو آنان را مقتول کرد و یا فراری ساخت و افغانستان را به کشوری تبدیل کردند که از

مردان جانباز وخودگذر وایثارگر اثری نبود و چه خوب گفته بود امیر عبدالرحمن که «بعد از من مردی نیست که امارت افغانستان را در دست گیرد، مگر پیره‌زنی آید کـه از راه و رسم کشوری و سیاست مدن مطـلع باشد!»

باین طریق انگلیسها در افغانستان روحیه اسلامی را به روحیه اختلاف مذهبی مبدل کردند، مذهبی را محکوم، و سرانجام روح مؤثر و توفندهٔ مذهب حاکم را نیز مذموم کردند و خود راشیر دنیا درتاریخ افغانستان نمودند.

***

انگلیس «آری»، انگلیسی «نه»

بنابر مشهور امیر عبدالرحمن خان مردم انگلستان را دوست میداشت و از منافع آنان در قاره هندوستان جانبداری میکرد. ولی برغم این خوشدلی! فراگیری و آموزش زبان انگلیسی را ممنوع ساخته بود و تحریـم کرده بود!

معروف‌است که حیدرعلی پسر میرزا قاسم علی از روی خط منشی عبدالرزاق هندی مبلغـی از کلمات و واژه‌های انگلیسی را یاد گرفته بود و چون امیر از این واقعه آگاه شد میرزا قاسم را بخواست و آهك در چشمان او ریخت تا کور شد.[۷]

با وجود وابستگی امیر با انگلیسها، روشن نیست که برچه قیاسی با آموزش زبان انگلیسی مخالفت مـیـ ورزید، شاید هم بدلیل اینکه کسان دیگری باین وسیله با انگلیسها تقرب نجویند و جای امیر را نگیرند! ولی نادیده نگیریم که‌انگلیسها برای‌وابسته نگهداشتن امارت

افغانستان میخواستند یك سلسله طرحها و اصلاحاتی را نیز در افغانستان ایجاد کنند. البته نه‌از روی شفقت و دلسوزی، بل از روی نفوذ دائم‌الحین خود، و برای این کار کمیل انگلیسی پوستین اسلام پوشید و در سیمای شیر محمدخان مسلمان امیر را بـه اصلاحاتی آشنـا گردانید۸، که نه‌آن ماند و نه‌این پایان گرفت.

ویرانگری امیر عبدالرحمن

رقابت روس و انگلیس در افغانستان گاه بدانجـا میرسید که اثرات ناگوار آبادانی نیز درافغانستان‌ایجاد میکرد، چندانکه در هرات مصلائی بود مرکب از سه بنا، که عبارت بود از مدرسه چهارمناره و عمارت گنبدوار که مقابر بعضی از تیموریان‌در آنجا بود ومسجدبزرگ. بنابر قول اسفزاری مسجد و مدرسه مزبـور را ملکـه گوهرشاد بیگم، که قبرش درمصلی است، درزمان‌سلطنت شاهرخ‌میرزا بنا کرد، این مصلی (محل نمازگزاری دو عید فطر و قربان) از بزرگترین ابنیه تاریخی هـرات بشمار میرفت.

«فریه» Ferrier و «ییت» Yate از بزرگی و ظـرافت گنبد و محرابها و تنوع تزئینات آن مصلی اظهارشگفتی و عجب میکنند. عبدالرحمن‌خان بواسطه اصرارمهندسان انگلیسی، که منتظر محاصره هرات از طرف روسهـا بودند حکم به‌تخریب آن عمـارات داد و امیـر نیـز گوسفندمندانه به‌ویران کردن آن شتافت.[۹]

خروس مذهبی امیر عبدالرحمن‌خان

وقتی بساط رجال رزمنده وارجمند یك اجتماع روی عصبیت‌ها و غرض‌ورزیها و تحکم قدرتهای خارجی

برچیده گردد جای آنانرا رجاله‌هائی میگیرند که سوای برآورده ساختن و ارضا کردن خواسته‌های دیگر دربار حس «خروس مذهبی» آنانرا نیز قانع کنند. در دربار‌های تاریخ صدساله اخیر افغانستان سنت حرامسراهای قدیم احیا میگردد، با این تفاوت که غالب امیران میل به غلامبارگی و تازبازی را نیز داشته‌اند.

دربار امیر عبدالرحمن‌خان نیز مملو ازچنین‌رجاله‌هائی بوده است و ماندگان و پیوستگان همین رجاله‌ها بودند که تا چند سال قبل برافغانستان حکم میراندند و چرخهای اجتماعی و فرهنگی مردم افغانستان را بحال سکون مطلق نگهداشتند.

باری میل «خروس مذهبی» و غلامبارگی امیر عبدالرحمن‌خان سبب شد تا عده‌ای از اعیان و اشراف پسرهای نوباوۀ خود را به‌دربار بسپارند، و بعد از آنکه نوجوانان مزبور به‌کبارت میرسیدند و سن و سالی از آنان میگذشت مناصبی نیز احراز میکردند.

مهدی فرخ مینویسد که کتابی پیدا کرده بوده که در آن از اسامی و احوال غلام‌بچه‌های دربارامیرعبدالرحمن خان مفصلا سخن رفته است.[۱۰] از کارهای این غلام بچه‌ها بعد از ارضاء میل‌جنسی امیر یکی‌هم‌مأموریتهائی بود که به غرض شناسائی مخالفان امیر، بازرسیها و بررسیهائی میکرده‌اند، و گزارشهائی از وضع مخالفان داخلی و خارجی را به‌امیرمیرسانیده‌اند. و به‌این ترتیب امارت امیر را تضمین میکرده‌اند.

بدینسان امیرعبدالرحمن خان توانست به‌پشتیبانی انگلیسها و فعالیت رجاله‌ها تا سال ۱۳۱۹ بر افغانستان حکومت کند و بعد از وفات قدرت را به پسرش امیر حبیب‌الله منتقل کند.

دوره
حبیب‌الله‌خان

تجدید عهد و ره‌آورد سفر هند

بعد از فوت امیر عبدالرحمن «ژنرال دوربی» وارد کابل شد و با پسر امیر مزبور یعنی حبیب‌الله‌خان مذاکرات پرتفاهمی کرد، و عهدنامه دوران پدر با در نظرگیری تمام جوانب و زوایای آن مورد اقبال پسر قرار گرفت. حبیب‌الله‌خان در تمام مدت امارت با رغبت وافی مشی استعمارآمیز انگلیس را در منطقه دنبال‌کرد.

جنگ جهانی اول و تحریکات عثمانیها نیز امیر را از روند سیاسی مورد نظرش‌متقاعد‌نکرد، ودرتصمیمات انگلیس مآبانهٔ وی خللی پیش نیاورد. از سوی دیگر سفری که امیر جهت دیدن اربابان انگلیس خود به هندوستان بعمل آورد، بینش او را در پیرامون کشور‌داری برسم و شیوه آنان وسعت بخشید و حینی که به وطن بازگشت «گارد محافظ» ویژه دربار و همگون‌گارد حکومت مرکزی هند بوجود آورد و اسم آنرا «سراوس» گذارد و فرماندهی آنرا بعهده محمد نادرکسی‌که بعدها بوسیله اربابان خود او تاج و تخت را برای خانواده خود تا سال ۱۳۵۶ هجری قبضه کرد سپرد.

ره‌آورد دیگر امیر از سفر هندوستان شیوه معماری آن دیار بود یعنی همان شیوه که بوسیله مغولان هند از طریق سرزمین افغانستان به‌هندوستان برده شده بود، و امیر از روی عدم تدبیر «آنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد.»

برکشیدن جماعت شیعه

انگلیس به‌رغم دوران امیرعبدالرحمن که با مخالفت نیروی دوگانه مذاهب تشیع و تسنن روبرو شده بود و نخست شیعه را توسط سنی ناتوان کرد و بعد از آن به نابودی و انهدام دستگاههای پیروان سنت پرداخت، در دوره امیر حبیب‌الله حیله دیگر گونه داشت.

این بار که نیروی اهل تسنن فزونی گرفته بود شیعه را در مقابل آنان علم کرد، چندانکه قیام قوم «منگل» و «سلیمان خیل» که براثر تعدی و بیداد بیش از حدی که از جانب سردار محمد اکبرخان برآنان وارد آمده بود، رخ داد.

امیرسپاهی به‌فرماندهی محمد نادر برای‌فرونشاندن غوغای آنان روانه کرد ولی موفقیتی حاصل نشد و به شکست قریب به‌یقین محمد نادر تمام شد، تا آنکه‌جماعت شیعه هزاره و تاجیکهای غزنین به‌هواداری دستگاه علیه عصیانگران برخاستند، و نیروی آنانرا شکستند. گویا بهانه و دستاویزی بدست آوردند تا پاسخ جهاد ناروای آنان را که علیه مصالح جماعت‌شیعه در زمان‌عبدالرحمن خان داده بودند، بدهند!

باری هرگونه تصوری بود، بود. ولی بحال اجتماع از هم گسیختهٔ افغانستان ناخوش‌آمد، و بحال‌تحکم قدرت

انگلیس و امیر انگلیس مآب خوش افتاد.

کنیزان شاهزاده‌زای

تکامل و تطوری در طرز و شیوه بنا کردن وآراستن حرامسراها از زمان امیر عبدالرحمان باین طرف رخ نموده بود، و آن بارتباط مذاق شهوی و اسافل اعضا بود. چندانکه مذکور شد امیرعبدالرحمن «خروس‌مذهب» بود و تازباز، و حرامسرایش پر از پسران نوجوان. ولی امیر حبیب‌الله‌رسم‌پدرانه را منسوخ‌کرد و حرامسرا را به‌سیمین عذاران مخصوص گردانید، و عیاشی و شادخواری را بیش از پدر مقبول میشمرد.

راستی را از این امیران بدگوهر و بدپرور هرگونه انتظاری در حکم آب در هاون کوبیدن نیست؟ امیر حبیب‌الله در زمان ولیعهدی هشت زن نکاحی داشت و بعد از فوت پدر، بنابر فقه حنفی چهار زن را طلاق‌گفت تا رفتارش موافق و مطابق شرع باشد، ولی از سوی‌دیگر برتعداد زنان حرامسرا افزود وبه‌آن هم‌بسنده نکرد و قانع نشد و بیشترینه شبها را بمنزل خواهر خود «هاجر خانم» ملقب به «اخت‌السراج» میرفت، گوئی امیرحبیب‌الله همانند عده‌ای از شاعران معاصر، صحنه تمام بازیهای زندگی و تاریخ را در شهوت‌پرستی میدید زیرا از اینطریق به‌پرورش رجالی نیز نائل آمده بود. دریغ و درد بر ملتی که رجال و قدرتمندان آن از بطن کنیزان بعمل آیند و باصطلاح خودی‌تر حلال زاده نباشند وعنان اجتماع و چرخ مملکت را نیز در دست گیرند.

آری امیران نااهل وگوسفندمند، سوای‌اینکه چرخ‌های مزبور را در دست داشتند، در جوانی به‌آموخته‌های

خاص خود هم میپرداختند!

از رجال نامبردار و معروفی که ثمره کنیز بارگی و زن‌بازی امیر حبیب‌الله بود میتوان حیات الله‌خان عضدالدوله و محمدکبیرجان و غیره را نامبرد. رجاله‌های مزبور در دوران جوانی آموخته‌های خاص خود داشتند، آموخته‌هائی که با آئین کشورداری و سیاست مدن هیچ ارتباطی نداشت. چندانکه هریك از آنها «گردونه‌ای در جیب داشته که دور میزی جمع میشده و روی دو پا نشسته بطرف یکدیگر رها میکردند و درموقع تصادف دو گلوله بیکدیگر هر کدام میشکست مبلغی پول بدیگری میباخت[۱].»

این بود آموزشهائی که بچه‌کنیزکان میآموختند. مضاف برمشاهداتی‌که درحول‌وحوش‌حرامسراهای‌دربار، دربار، و انگلیس پیشگی پدرانشان داشتند، و دیری نمیگذشت که نشان‌های پی‌درپی به‌لباسهای آنان نصب میگردید و شمشیر مرصعی در میانشان آویخته میشد و فرمان اربابانشان برملت وجامعهٔ دردمند اعمال‌میگردید!

طلیعهٔ تجدد

مثلی است سایر در میان عوام که «به مرگ بگیر تا به تب راضی شوند»، امیر عبدالرحمن جامعهٔ افغانستان را به مرگ گرفت، زجر و شکنجه، تفرقه و بهم‌اندازی، باج و خراج سنگین، تنگی معیشت و رکود اقتصادی و قتل و نابودی وتبعید رجال، مملکت‌را به‌منطقهٔ بویناکی مبدل‌کرد. امیر حبیب الله خواست تا مرحمی برسر زخم گذارد چندانکه‌کثیری از تبعید شدگان زمان پدرش را به‌کشور فرا خواند.

از آن جمله‌اند اولاد و احفاد زکریا خان پسر سلطان محمدخان و اخلاف ایشك آقاسی که در زمان پدرش به هندوستان تبعید شده بودند و محمود طرزی که درشامات زندگی میکرد.[۱۲]



محمودطرزی ازکسانی است‌که‌توان او را «فروغی» افغانستان لقب داد، چرا که وی چه از لحاظ برداشتهای فرهنگی و چه از جهت یافته‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی نظیر «محمدعلی فروغی» بود و شاید هم از جهت فهم واستشعار. ولیکن بعضی درموردوی‌خوشبین‌تر از نگارنده هستند، و او را «پدر مطبوعات افغانستان» میخوانند. تردیدی نیست که «محمود طرزی» بدلیل گذراندن و زیستن در شامات با اندیشه‌های‌رایج درغرب آشنائی حاصل کرد و حینیکه بوطن بازگشت، ساعی بود تا دریافتهای تحصیل کرده را برای هموطنان بازگو کند، و جامعه افغانستان را با تمدن و فکر غرب آشنا گرداند.

به‌همین منظور جریدهٔ«سراج‌الاخبار»[۱۳] را در دست انتشار گرفت و گفتارهائی را در پیرامون ارزش و نقش زبان و فرهنگ و مسائل‌سیاسی واجتماعی‌کشور‌های همجوار عرضه داشت. زبان فارسی این جریده بدون شك زبانی بود سخته و سنجیده. شاینده است نویسندهٔ امروزینه افغانستان از آن عبرت گیرد، و عواملی را که موجب زوال و تضعیف آن شده دریابد و حایلی را که بر نثر پخته آن فرو کشیده‌اند، فرا پس زند.

مضامینی که در این جریده مندرج است بسیار

متنوع است و مربوط به‌مسائل کشورهای اسلامی، اجتماعی، قیاس تمدن شرق و غرب، گذشته با شکوه شرق و مقالاتی در زمینه نقش زبان و گونه‌زبان گفتار (لفظ عامه) و زبان نوشتار (لفظ قلم) و لزوم بهره‌برداری از استعمالات زبانی محلی بود، ولی نه‌با دقتی که امروزه در ابراز این چنین مطالب از نویسنده و محقق انتظار میرود و نگارنده در این زمینه در جای دیگر سخن خواهد گفت.

از آبراهه‌های تجددآمیزی که بوسیله امیر حبیب‌الله گشوده شد «دبیرستان حبیبیه» بود که بشیوه وگونه دبیرستانهای معاصر براه افتاد ولیکن انس مردم به مدارس قدیمه و مکتب خانه از یکسو والف جامعه به نوعی کناره‌گیری و اجتناب از دانش و خرد معاصر دبیرستان نوگرای امیرسودمند نیفتاد و بهره‌ای ندادکه بتوانیم سلسله‌جنبان فعالیتهای آن را پیگیری کنیم.[۱۴]

حسنك دیگر بردار

«مسعودیان» حسنك وزیر را به بهانه قرمطی بودن خصمانه در غزنین بردار کردند. گزاره ابوالفضل بیهقی از واقعه سوك‌آمیز حسنك همگونست با نابودی کلنل علیرضا در تاریخ معاصر افغانستان.

حسنك آنچنانکه بیهقی گزارش داده راستکار است و وفادار به ارزشهای مملکت‌داری و سیاست مدن و خصم پیچوی غرضورزانی که می‌خواستند بنحوی درامور مملکتی رخنه کنند و به‌نابودی و تباهی جامعه علم‌شوند و یکی از خصمان جسنك و فضیلت فروش دوران‌مسعود غزنوی ابوسهل زوزنی است.

درباریان نیز بعد از محمودغزنوی بدوگروه متقابل با هم قسمت شده‌اند چندانکه بقول بیهقی گروهی «پدریان‌اند» و گروهی «پسریان» و مسعود نیز نشسته برسر ساتگین و در اندیشه سیکی و عشرتکده‌ها و پسریان بظاهر جانبدار و مدافع وی، و به‌نیروی پشت‌دار او متصل و دور از حقایق و واقعیتهای مملکت‌داری ودشمن هر بزرگمرد نامورو صاحب تجربه و هوای مقام در عالم بیکمالی در سر، و حسنک قربانی این سفلگان نابخرد.

***

قتل کلنل علیرضا سردار سپاه حبیب‌الله‌خان بوسیلهٔ امان‌الله‌خان، بی‌شباهت به بردار کردن حسنک وزیر نیست زیرا هم مسألهٔ مذهب، و هم جانبداری از پدر و پدریان امان‌الله و هم چگونگی اتهامات در مورد هردو همسان می‌نماید.

دوره
امیر امان‌الله‌خان

اواخر دوران امارت امیر حبیب‌الله بی‌شباهت به دوران غزنویان بعد از محمود وسیطره‌مسعود‌واصحابش برجامعه نیست. امیر براثر شادخواریها و زن‌بارگیهای بیش‌از حد، وحسادت یکی‌از زنان‌عقدی وشرعی خود را یعنی سرورسلطان‌خانم مادر امین‌امان‌الله‌را برمیانگیزد. چندانکه شبی در چهلستون بزمی توسط خواهر امیر مشهور به «اخت‌السراج» تدارك دیده میشود و امیر در آن شرکت جسته و به‌می‌نوشی و ساقی نوازی وآغوش و کنارجوئی زنان پرداخته و سرور سلطان از واقعه‌آگاه میشود و به‌آنجا میرود.

امیر برمی‌آشوبد و فردای آنشب سرور سلطان خانم را طلاق میگوید[۱۵]. زن مذکور قصد جان امیر میکند و امیرزاده (امیر امان‌الله) را نیز همداستان میسازد و عده‌ای از سران دیگر را از جمله آل یحیی را هم. نقشه زن مطلقه صورت میپذیرد و در ۱۳۳۷ امیر در شکارگاه کله‌گوش لغمان بدست شجاع‌الدوله بقتل می‌رسد.[۱۶]

کلنل علیرضا پسر سیدشاه خان نایب سالار به

خونخواهی امیر در جلال‌آباد علم زد. ولی بعد ازآنکه امیر امان‌الله موفق شد با لطایف‌الحیل قاتل حقیقی را پنهان کند و توطئه قتل را دگرگون جلوه دهد و سرانجام موانع ناشی از قتل پدر را از سر راه بردارد و تخت پر خون پدر را نصیب شود، به‌خونخواهی پدر قیام کرد او کلنل علیرضا شیعه را قاتل پدر معرفی کرد. همچنانکه حسنك را مخالف محمود قلمبند کردند کلنل علیرضا را قاتل پدر شناساند.

اما امیر امان‌الله چنین اتهامی را به‌علیرضا از روی تدبیر سخته و مکر و حیله پخته وارد آورد، چرا که علیرضا از یکسو قاتل اصلی ومسببان توطئه را میشناخت و از سوی دیگر شیعه مذهب بود.[۱۷]

مگر نبود معمول که جان و مال شیعه مباح است و حلال؟ از قضا چنین شد. دستگیری علیرضا بود و فتوای سعدالدین قاضی‌القضات چندانکه نوشت «اگر کلنل علیرضاخان قاتل هم نباشد ریختن خون شیعه هدر وبلکه حصول ثواب و رضای داور و پیغمبر و خلفا بخصوص ابوبکر و عمر است.»[۱۸]

همچنانکه درباریان غزنین عده‌ای اوباش و خودفروش را از بیرون شهر بدرون غزنین غرض سنگسار کردن حسنك آوردند، هم عده‌ای از مردم غزنین را پول دادند و اقطاع تملیك و یا استغلال، تا توأمان به‌شهادت به‌سنگسار کردن حسنك بپردازند، در مورد علیرضا نیز چنین شد. چندانکه عده‌ای را تهدید کردند و به‌سکوت‌دعوت. امیرامان‌الله بخواسته‌هایش نائل آمد و علیرضا قطعه قطعه شد و یاد حسنك را در تاریخ معاصر، تازه کرد و فروزنده.

سرنخ بدست‌آر، و تخت بخواب

کامروائی انگلیسها در زمینه‌های استعماری بارتباط تیزبینی آنانست نسبت به‌خرافات و بدباوریها و ناخوش‌پنداریهای جوامع استعمار شونده، چون در وضع اجتماعی اعم از مسائل اعتقادی و فرهنگی، برتنی‌ها و حقیرنگریهای جامعه‌های استعمارشده و استعمار شونده تأمل کنیم مواردی را میتوان دیدکه درحکم دستهٔ چوبین تیشه است که از سردرخت ماست و همان دسته است که تار و پود درخت را قطع میکند و همان موارد بمثابت سرنخی است در دست استعمارگر.

در جامعه افغانستان این موارد عبارت بوده‌اند از عصبیت‌های مذهبی، بطوریکه انگلیسها ساعی بوده‌اند همواره در افغانستان مذهبی را بوسیله مذهب دیگر ناتوان کنند و خوار.

یا اینکه عصبیت زبانی و فرهنگی را پیش آورده‌اند و از اینطریق جامعه ما را متوجه مسائلی‌نه‌چندان‌درخور میگردانند، و خود بکام میرسند.

تتبع در روند تاریخ استعمار در افغانستان موارد نامبرده را بوضوح مینمایاند. در دوران ناپایدار امانی مورد ملحوظ انگلیسیها، مواردی است که پیشینهٔ بیشتر دارد، و می‌انجامد به‌مقصدجوئیهای انگلیس و افتادگیها و نابسامانیهای جامعه افغانستان وآن مورد مذهب است، چندانکه چون امان‌الله‌خان مسأله استقلال افغانستان را پیش‌کشید و قوای خود را از جانب «پیشاور» و «چمن» متوجه انگلیسها کرد.

در کنار قوای نظامی، مردم افغانستان نیز براثر فتواهای علمای روحانی به‌جهادعلیه انگلیسها برخاستند،

و جماعت قزلباش و هزاره با توجه به‌راهنمودهای سید نور محمد شاه قندهاری متوجه نفوذ انگلیسها در منطقهٔ چمن شدند و غرض جهاد بآن محل رفتند ولی انگلیسها کودکی از اهل اجماع را کشته و در خندق‌گونه‌ای انداختند[۱۹] و این عمل شنیع را به‌جماعت شیعهٔ علم شده در مقابل انگلیسها بستند.

باین ترتیب اهل اجماع بجای جهاد با انگلیسها متوجه همدینان خود شدند و کینه‌توزانه از محل جهاد بازگشتند و در قندهار زنان جماعت شیعه را پستان بریدند و کودکان را بطریق دلخراشی کشتند و ثروت آنان را بغنیمت بردند، و این رفتار نابخردانه موجب برگشت جماعت شیعه به‌قندهار و خالی گذاردن سنگر جهاد با انگلیسها شد و در نتیجه جنگ مردم افغانستان بمقصد گرفتن استقلال سیاسی ابتر ماندو انگلیسها بکام خویش رسیدند وخوشدلخان حاکم قندهار سه‌میلیون روپیه[۲۰] از انگلیسها رشوه ستاند و مبلغی از آن را به ملا عبدالواسع کاکری پرداخت زیرا وی فتوای قتل عام جماعت شیعه را داده بود.[۲۱]

ابرچهرهٔ رؤیائی

رؤیاگرائی حاکم برپاره‌ای از جوامع کشورهای شرق و خیالپروری مردم باعث میآید که از چهره‌ها ابر چهره‌ها سازند و از انسانهای نارسیده و ناپخته ابر انسانهای قهرمان و رهایشگر جامعه بپرورانند.

چنین برداشتی جدا از آنکه بارتباط قاصر نظری و سبك مغزی عده‌ای از عوام وجود می‌یابد و متبلور میشود در نضج دادن و اشاعه آن دست غرضورزان و

سودطلبان را نباید کوتاه انگاشت و بی‌اثر، زیرا اگر آنها خواسته‌ها و آرمانهای نایافته‌شانرا ناآگاهانه در قالبی فراهم میآورند، اینها نیز از تقویت چنین بینشی بمقاصد شوم و ناخوب خود دست می‌یابند.

براثر چنین یافته‌ایست که محمود غزنوی سالهای سال «قهرمان بت‌شکن» عوام مسلمان میشود و «امین‌الدوله» دارالخلافه بغداد. زایش و پرورش امان‌الله‌خان در اذهان مردم جامعهٔ ما نیز چنین بنیانی دارد.

شکی نیست اگر امان‌الله تربیت‌یافته درباز پرتفنن و پرتجمل امیر حبیب‌الله نمیبود و اگر از فرهنگ و باور داشتها و سنتها و گرایشها وگریزها، زایشگریها وواژگونگریهای جامعه خود بهره‌ای میداشت و نرمك نرمك میاندیشید و زرینه خود مسینه و مسینهٔ غرب را زرینه برنمی‌گرفت، و عادتهای دیرینه‌مردم را نادیده نمی‌انگاشت، و اگر اصالتهای اجتماعی و دینی جامعهٔ افغانستان را هوشیارانه از خرافات و مذبوحات جدا میکرد و بالاخره اگر صادقانه‌تر عمل میکرد و از روی تأمل و تعمق جو سیاست داخلی و سیاست خارجی را وارسی‌میکرد، بسته بطرح‌استعماری‌انگلیسها و بوسیله مردم افغانستان واژگون نمیشد.

نگارنده در این گفتار پیرامون همهٔ خطاها و ناسخته‌کاریهای امیر به‌تحلیل نمیپردازد ولی از یادکرد دو نوع خطای وی‌گزیری ندارد چرا که‌لغزشهای مذکور از یکسو موجبات زوالش را بوجودآورد و ازسوی دیگر کشور را درگیر غوغا و آشوب و دخالت انگلیس کرد. یکی ناسنجیده‌کاریهای اوست که در سیاست بین‌المللی پیش گرفته بود، دو دیگر اعمال سنتها و رفتار غرب بود که ارکان قدرت او را از داخل ازهم پاشید وخطاهای

دیگر را میتوان تحت عنوان غرب‌زدگی و فرنگی‌مآبی امیر بحساب آورد.

آنگاه که در روسیه انقلاب هفده اکتبر رویداد و بلشویزم لنینی با چهرهٔ درخشنده و فروزندهٔ خود پشت حکومت استعماری انگلیس را بلرزه درآورد، امیرامان الله بجای آنکه جانب این تحول و تطـور سیاسی را در سطح جهان بررسی کند، برغم آن بـدون هیچگـونه مطالعه‌ای و بدون هیچگونه نیروی توانائی برآن شد تا بخارا را از زیر نفوذ و سلطهٔ بلشویزم روسیه مستقل نگهدارد و روی چنین دیدی چنددستگاه توپ و تفنگ به بخارا فرستاد و حمایت خود را از امیر بخارا علنی و آشکار ساخت و عمل امیر نه‌تنها سقوط بخارا و زوال امیر آنجا را تسریع کرد بلکه باعث شد تا سران روسیه شوروی نسبت به‌امیرامان الله مظنون گردند و وعدهٔ لنین مبنی براسترداد سرزمین‌های افغانستان نیز نادیده گرفته شد[۲۲].

بنظر نگارنده اشتباه دیگر امان‌الله‌خان در ساحهٔ سیاست بین‌المللی، نگاهداری توازن و تعادلی بود که میخواست به ارتباط بـا روسیه بلشویزم و حکـومت استعماری انگلیس برقرار دارد، و این بینش سیاسی امان را، سردار محمدداود، همانکه کوس‌جمهوری‌دروغین را بصدا آورد، نیز مدنظر داشت چندانکه «سیگـار امریکائی را با گوگرد روسی روشن میکرد!»

سرانجام گوگرد روسی دستگاه پرکروفر اوراسوزاند و طبل جمهوری ناخوش وی را فرونشاند. هم بعد از متلاشی شدن دستگاه و بساط کمال پاشا، پیروان او مشی او را جانبداری کردند که برمبنای آن از اناطولی تا مسقط‌الرأس چنگیز را جزو قلمرو و زیر سلطه و

استیلای خود آورند.

بهمین مناسبت پای افغانستان نیز در آن میدان سیاسی کشانده شد که دربردارندهٔ تعهداتی بود از ـ جمله اینکه هرگاه یکی از کشورهای افغانستان و یـا ترکیه با کشور ثالثی وارد کارزار شود کشور متعهد به آن پیمان بجانبداری برآید[۲۳].

بدیهی است که برگزاری چنین پیمانی در وضع ناپایدار و متشتت سیاسی آن دوران و با توجه به‌وضع سیاسی و اجتماعی و عدم توانائی اقتصادی افغانستان، نه‌تنها سودی بحال افغانستان در بر نداشت بل در تضعیف و زوال حکومت امانی مؤثر افتاد.

***

سوای موارد مزبور، اطرافیان و رجالی که امور دستگاه‌امانی‌رابعهده داشتند، مردانی‌بودندسست‌اندیش و دور از ذهن تحلیل‌گر و دقت نظر. هرچند که محمود طرزی نیز از رجال همین دوره است سوکمندانه نظیر طرزی در میان رجال دوره امانی معدودی بیش نبودند، باتوجه باینکه محمود طرزی هم آنچنانکه شایسته بود و بایسته عمل نکرد، و از فرهنگ و سنن شرق‌اطلاع وافی نداشت، و باحتمال قریب به‌یقین حسن و قبح تمدن غرب را ممتاز نمیکرد و فکر غرب‌زدگی امیر را شدت و حدت داد، بسانیکه امیر یگانـه محکی کـه بوسیله آن ارزشهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگـی را میسنجید محك اروپائی بود همه‌چیز غرب مرغوب و دل‌انگیز بود و همه‌چیز شرق مردود و نفرت‌انگیز.



غرب‌گرائی امیر امان‌الله‌خان

غربزدگی در نظر نگارنده دوری و احتراز از تمدن غرب نیست، تنفر هم نیست. انسان، انسان است، خواه غربی و خواه شرقی. در واقع طایرجان آدمیت محدودۀ شرق و غرب را نیز نمیپذیرد. اما عدم شناخت دقیق از غرب، غربزدگی است. ممتاز نگردانیدن غور و سطح تمدن غرب غربزدگی است. غرب را یکدست پذیرفتن غربزدگی است. شرق را نیز یکدست مقبـول انگاشتن غربزدگی است. یافته‌های خوش و ناخوش غرب را باید بشناسی و از پدیده‌های مقبول و نامقبول شرق نیـز شناخت عمیق داشته باشی. آنگاه میتوانی با پدیده‌های گوارای شرق به‌خواستگاری یافته‌های خوش غرب بروی و از ازدواج آندو پایه‌های تمدن متعالی را بریزی.

مگر ندیدیم که در قرون هفده و هجده غرب نیز همین تنفر را نسبت به‌شرق داشت و شرق را به‌توحش متهم میکرد. و سرانجام سد مزبور را نویسندگانی چون منتسکیو، ولتر و روسو و غیره شکستند و غربی فهمید که اگر به‌خواستگاری پدیده‌های الهام‌بخش شرق بیاید از نابسامانیهای فرهنگی و فکری و... رهائی می‌یابد و آیا از این ازدواج غرب را بهره‌ئی نرسید؟



آبراهۀ غربزدگی درافغانستان از دوران پدربزرگ امان‌الله‌خان یعنی از زمان امیرعبدالرحمن‌خان خودنمائی میکند، و در زمـان امیرحبیب‌الله و انتشار جـریده «سراج‌الاخبار» شکل میپذیرد و با روی‌کار آمدن امان‌الله

جلوه نادرست و ناسازوار مینماید.

گوئی که همه ارزشها و اصالتهای پیشینهٔ جامعهٔ ما نازا و سترون شده بود که امیر میخواست رستگاری و فلاح جامعه را با جذب و برگیری ارزشهای غرب احیا کند، آنهم نه‌ارزشهای خوش غرب و بازهم نه ارزشهای اساسی و بنیادی.

امیر امان‌الله پیش از رفتن به اروپا تا حدودی بمظاهر زندگی اروپائیان آشنا شده بود و بظن قریب به احتمال اطلاع و آگاهی وی از کیفیت و چگونگی و راه و رسم زندگی غربی در وهله نخست از طریق دربار و پیوند او با کارشناسان استعمارطلب انگلیسی فزونی گرفت و سفر اروپا در سال ۱۳۰۶ از وی یك شرقی منغمر در غرب ساخت. چندانکه چون از غرب بازگشت، دستور داد تا کلاه افغانی برچیده شود و کلاه لگنی غربی جای آنرا بگیرد. لباسهای متداول و سنتی را مردم نپوشند و همانند اروپائیان لباس بپوشند و چونان اروپائیان خود را بیارایند! آنهم با آن اقتصاد مبتذل و کم‌مایه و... روز جمعه راکه روز تعطیل‌عامهٔ مسلمانان است به‌تبع غرب روزکار اعلام کرد و بجای آن روز پنجشنبه را تعطیل همگانی قرار داد. بی‌خبر از اینکه نام جمعه درپی خود بار معنائیی را بارتباط اعتقادات و عنعنات جامعه پرورانده، و سوای آن جابجا کردنی از این لون چه‌تحول و دگرگونی را در جامعه پیش خواهد آورد[۲۴]؟

او در جامعه‌ای که مدارس قدیمه نقش کارگر و عمده‌ای را بردوش داشت و نظر مردم نسبت به‌آن خوش بود و در بناکردن آن نیز سهیم بودند و جانب چونی و چندی آنرا مرعی میداشتند و آمادگی نداشتند

تا فرزندان خود را بمدارس معاصر جهت تعلیم بفرستند امیر پا فراتر میگذارد و دختران مردم را بزور به اروپا میفرستد. آشکار است که نفس عمل سازنده است، ولی اعمال و تحکم چنین ایده‌هائی در جامعهٔ آن روزگار افغانستان چه بازتابی میتوانست داشته باشد و بهره‌ای که ناشی از این طرز فکر بود آیا به‌سود جامعه افغانستان بود یا به‌سود انگلیس و انگلیس از چنین نارضایتهای مردم بهره‌برد تا به‌مقاصد استعماری خود برسد.

نیز مدارسی که در زمان «امانی» به‌تبع غرب بنا نهاده شد و مدرسانی که از فرانسه و آلمان فرا خوانده شدند، هم اثر نامطلوبی در اذهان عامه بجای گذارد. چندانکه مردم از فرستادن فرزندان خود به‌آن مدارس امتناع میکردند و دریغ میورزیدند، و رویت‌مردم‌موجب سودجوئی حکام شد، بدینسان که آنانکه فرزندان خود را به‌مدرسه دولتی نمی‌فرستادند باید مبلغی پول به‌حاکمان محلی بعنوان رشوه میپرداختند.

نگارنده با نظر «توین‌بی» موافق است آنجا که میگوید: «امان‌الله مردی‌بود متجدد»، اما نه بمعنای کامل تجدد، چرا که برهمگان آشکاراست و منجز که آمادگی جامعه در تغییر ودگرگونیهای زیربنائی، اصلی است فراموش نشدنی و نادیده انگاشتن آن موجب نارساماندن و عقیم گردیدن تلاشها و کوششهای تجددگرا خواهد شد.

از آن گذشته امیر امان‌الله بمعنای درست وسازندهٔ تجدد پی نبرده بود، بل بوئی از تجددبازی او را بیهوش کرده بود چندانکه وی بیخ و بنیان حرامسراهای پدران خود را فرسوده ساخت ولی حرامسراهائی را بشیوه‌دیگر بنا نهاد. برای خود حرامسرا برقرار نکرد، ولیکن در

گوشه‌وکنار مملکت معشوقه‌هائی برگزید و هرگاه راغب میشد و میل لقای معشوقه‌ها میکرد، مخفیانه بسراغ آنان میرفت. هم امیر بدون درنظرگیری آمادگی جامعه دستور کشف حجاب زنان راداد ودراین مورد بازور وفشار پیش رفت و انگلیس که سر نخ را بدست داشت از رفتار مزبور سلاحی ساخت برنده وکوبنده، برای برچیدن دم ودستگاه امانی.

باری رفتار ناسختهٔ امان‌الله خان هم در زمینهٔ سیاست خارجی وهم در قلمرو سیاست داخلی، موجب شد که از سوئی امان‌الله را در نظر سیاستمداران خارج ناپایدار و خامکار جلوه‌گر سازد، و منافع انگلیس را در هندوستان بخطر اندازد واز سوی دیگر جامعه افغانستان را نسبت به‌وی بدبین ساخت وانگلیس از فرصت استفاده کرد و جامعه افغانستان را منفجر، و عوامل زوال امیر را قاطع گردانید وساطع.

***

بچه سقو

نابهینه اندیشی و عدم‌آمادگی جامعه برای‌پذیرفتن آورده‌های امیر در داخل کشور از یکسو و تزلزل و لغزشهای سیاست خارجی از سوی دیگر باعث شد تا انگلیس برای حفظ منافع اقتصادی خود در هندوستان بتلاش دست یا زدودر پس امیر فرمانبردارتری برآید، از اینرو انفجار داخلی افغانستان شروع شد و بعد از کشمکشهای محلی، حبیب‌الله مشهور به «بچه سقو» در سال ۱۹۲۹ استحکامات «امانی» را متزلزل کرد و همراه با کابینهٔ خود وارد کاخ سلطنتی شد[۲۵].

روی کار آمدن حبیب‌الله بچه‌سقو را در تاریخ

معاصر افغانستان نمی‌توان نهضتی نامید امیدوار‌کننده، و یا بهتر از امارتهای پیشینه، بل فاجعهٔ تاریخی بود که رخ‌داد و ناهمگونیها و ناهنجاریهائی فراوان در جامعه افغانستان ایجاد کرد. اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی افغانستان را از روی‌اعلامیه‌ای‌که حبیب‌الله بچه سقو ایراد کرده میتوان تخمین کرد.

اعلامیه بچه‌سقو بزبان خودش

مه (من) اوضای (اوضاع) کفر و بی‌دینی و لاتی‌گری‌حکومت‌سابقه ره (را) دیده، و برای خدمت دین رسول‌الله کمر جهاده (جهاد را) بسته کدم (کردم) تا شما بیادرها ره (برادرها را) از کفر و لاتیگری نجات بتم (بدهم) مه‌بادا زی (بعد از این) پیسه (پول) بیت‌المال به تعمیر و متب (مکتب) خرج نخات‌کدم (نخواهم کرد) بل‌همه‌ره (را) به‌عسکر خودمیتم (میدهم) که چای و قند و پلو بخورن، و به‌ملاها میتم که عبادت کنن، مه مالیه سفایی و ماسول (محصول) گمرك نمیگیرم و همه ره بخشیدم و دگه (دیگر) مه پاچای (پادشاه) شماستم، وشما رعیت مه می‌باشین بروین (بروید) بادازی همیشه سات خوده تیر کنین (ساعت خود را خوش بگذرانید)، مرغ‌بازی‌بودنه بازی‌کنین، و ترنگ تامه (شاداب) خوش‌بگذرانین[۲۶].

دوره
محمد نادرشاه

این وضع تقریباً چندین ماه از تاریخ معاصر افغانستان‌را دربرمیگیرد تا اینکه انگلیس‌امیری دستیاب میکند به‌نام نادرشاه‌که‌در زمان «امانی» سفیر افغانستان در پاریس بود، و مناسب با دید و بینش سیاسی خود در منطقه.

نادر مردی بود از نظر گاههای سیاست استعماری انگلیس رام و اهلی و با رفتار و کردار جامعه افغانستان آشنا، و در فرمانبرداری و اعمال دستورهای انگلیس در افغانستان مطیع و سرسپرده، و انگلیس آرزوی یابش چنین کسی را داشت. چه در افغانستان آنروزگار کسانی بودند با فعالیتهای سیاسی بیشتر و با پشتوانهٔ مردمی چونان علی احمدخان که بعد از واژگون‌شدن حکومت «امانی» همراه با پیروان خود پیوسته در تلاش بود تا افغانستان را از مهلکه حبیب‌الله رهائی بخشد، لکن بی‌اعتنا به‌سیاست استعماری‌انگلیس وفرجام بی‌اعتنائی او را بنابودی کشاند، بطوریکه حبیب‌الله بچه‌سقو او را دستگیر کرد و بدهانه توپ بست.

در زمانی که فاجعهٔ تاریخی مذکور در افغانستان

باوج رسیده بود نادر و برادران وی در اروپا بودند. د راواخر انقلاباتداخلی با رفتنامان‌الله از افغانستان و اوج بی‌امنیتی حاکم بر جامعه، نادر و برادرانش بوسیله انگلیسها به‌هندوستان آورده شدند و از طریق مرزهای‌شرقی افغانستان به‌راهیابی‌های‌سیاسی پرداختند.

آنچه بموفقیت نادر کمك کردو در به‌امارت رسیدن وی مؤثر افتاد، یکی تاجیك بودن حبیب‌الله بچه‌سقو بود که قبایل پشتون از این امر ناراضی بودند، و دیگر پول واسلحه‌هائی بود که انگلیس در دست او گذارده بود. وی سران عشایر را رام کرد پولی در مشت آنان داد و اسلحه‌ای در پشت آنان بست و سرانجام مقر حبیب‌الله بچه سقو را شکست و امارت را بدست آورد. از آنجا که به‌خلقیات و روحیات جامعهٔ افغانستان مالوف بود آنچه را که امان‌الله بعنوان تجدد تداول بخشیده بود لغو کرد. اولین پوستینی که به‌تن کرد پوستین مذهب‌ـ گرائی بود.

مذهب رسمی افغانستان را مذهب حنفی اعلام کرد و از اینطریق ناخشنودی مردم را که منبعث از آزادی مذاهب در دوره امانی بود از میان برد! و حجاب را موافق شریعت قرار داد و عوامل مذکور مملکت را از درون آرام کرد، و اهلی بودن او از نظر انگلیسها، عوامل انشاء استقرار و استحکام سیاست خارجی او را پدید آورد و زایاند. لکن خونخواهی آنهائیکه با آمدن نادر خویشان و بستگان خود را از دست داده بودند موجب شد تا در ۱۳۱۲ بدست یکی از شاگردان جوان بنام عبدالخالق کشته شود.

کشته‌شدن نادرشاه را نمیتوان امیدوا رکننده تلقی کرد، چه‌همه برادران و خویشان نادر مطیع بودند و

اهلی، و صلاح خود را درزی مصلحت‌اندیشی انگلیسها میدانستند. از اینرو بعد از نادر پسرش محمدظاهر مقبول درباریان و همچنان انگلیسها واقع شد. وی در پاریس مشغول تعلم بود و در ۱۳۰۹ در زمان امارت پدرش به کابل بازگشت[۲۷].

تسلط ظاهرشاه برامور بقیاس با پدرش ژرفناکتر بود و تداوم امارت او نیز بیشتر. علل تسلط و تداوم ناشی‌از دو امر است: یکی‌خوش نگهداری سیاست‌خارجی، و دو دیگر اختناق، و فقر وافر مادی و فرهنگی در درون کشور.

افغانستان و ایران

دری و پشتو

یکی از بدبختیهائی که در قرن حاضر گریبانگیر جوامع ناتوان است اطاعت و فرمانبرداری تام و تمامی است که حکومتهای دست‌نشانده ابرقدرتهای بهره‌کش بکار میبستند و براثر آن میان حکومتهای دست‌نشانده نیز پیوندهائی برقرار شد و همچون پیوندها موجبات دوری و افتراق ملتها را بدنبال داشت. ملتها ازهم دور شدند و از دردهای مشترك یکدیگر ناآگاه، و سرانجام نسبت به‌یکدیگر بی‌اعتنا و حکومتها طبل خود نواختند، هم خوردند و هم بردند، و ملتهای ناتوان بجای آنکه پشت و پناه یکدیگر شوند و دست‌پیشروان و انقلابیون یکدیگر را بگیرند و به‌فعالیت‌های آنان در حوزه سیاسی خود گسترش بخشند، بدامن زدن به عصبیتهای نژادی و ملی پرداختند.

چنین موردی درجامعهٔ افغانستان مصیبتهائی ببار آورده، بیشمار و ناخشنودکننده. مثلا بین حکومتهای ایران و افغانستان در زمان محمدظاهر و محمد داود پیوندهائی وجود داشت درسطح‌دربارها بطوریکه‌حکومت ایران در مقابل‌حکومت افغانستان‌کرنش میکرد وحکومت

افغانستان در برابر حکومت ایران به‌مزاجگوئی و کرنش میپرداخت و دم از دوستی و برادری میزد، و غیراین‌مقدورنبود. چه‌آنها همداستان‌بودند، همراهانی که از بطن حکومت استبدادی و ابرقدرت اقتصادی بدنیا آمده بودند.

پس چرا دم از همنوائی نمیزدند؟ و برغم برادری تصنعی دربارها هریك از حکومتهای مزبور تبلیغاتی سوء و نادرست در مورد دو ملت افغانستان و ایران چیزی ترسیم میشد و مجسم که بی‌شباهت به‌نقاشی‌های خاورشناسان مغرض از جوامع ناتوان افریقا نبود و جامعهٔ افغانستان نزد مردم ایران بهتر از آن نباید میبود. اگر پیوند فرهنگی را میان دو کشور ایران و افغانستان بسنجیم گزیری نداری از اینکه بنشینی و وا اسفاها گوئی.

چرا که کمتر دو کشوری هستند که مانند ایران و افغانستان به‌هم شبیه باشند. این شباهت از اشتراك تمدن و فرهنگ و زبان و آئین‌ها آغاز میشود تا میرسد به‌تشابه سنگ و کوه و دشت و اقلیم و میوه‌ها و گیاه‌ها و آداب، بدانگونه که من به‌هیچ گوشه‌ای از افغانستان پا ننهادم که گوشه‌ای از ایران بیادم نیاید، گوئی خاطره‌ها چون مرغان مهاجر بین دو کشور درسفراند[۲۸].

آنگاه این دو ملت همگون و هم‌آئین براثر دوستی دو دولت و تبلیغات مصلحت‌آمیزانه ازهم جدا میافتند و یکی دیگر را به بیگانگی سوق میدهد و سیل انتشارات پرزرق وبرق به افغانستان سرازیر می‌شود و با خود غرب‌زدگی‌ها و واماندگیهای حاکم برجامعهٔ ایران را به افغانستان میکشاند، دخترکان را به‌موی گوگوش انس میدهد و آشنا میکند.

انتشاراتی که روان شاد جلال آل احمد دربارهٔ آن مینویسد که «ملاك مطبوعات درین دوران که ما میگذرانیم فقط و فقط افزایش تعداد انتشارات است و از چه‌راه؟ از راه فشار آوردن بر نقاط ضعف خوانندگان و چه باشند این نقاط ضعف؟ فقط نادانی و واخوردگی، پس نادانی آنها را با جفر و طلسمات و اسطرلاب و مغیبات قانع کنیم و واخوردگیهای‌شان را بضرب سینه‌های باز زنانی که افتضاح و گند وجودشان هوای هالیوود را نیز آلوده است و باری همین نکته است که دولت هم دست کمك میگذارد.[۲۹]»

برای اینکه نه‌تنها مردم ایران بل مردم کشورهای همزبان نیز با کله‌های خویش فکر نکنند. افزون براین وضع فرهنگی، ظاهر شاه خاطر خواه دلباخته و مدافع سرسخت و یکسوارهٔ زبان پشتو هم بود[۳۰] زبانی که خودش آنرا بخوبی نمیدانست و معلمی برگزیده بود تا زبان مزبور را برایش بفهماند.

پشتوزدگی امیران

آنچه تاکنون برنگارنده روشن و بین گردیده از زمان امیرعبدالرحمن خان شروع شده بود. وی «قاموس لغات پشتو بفارسی» را تألیف و تدوین کرده بود[۳۱] که بدست اخلاف و اختلاف‌افکنان زبانی نرسیده است. در زمان امیر حبیب‌الله‌خان طوریکه از گفتارهای محمود طرزی در «سراج‌الاخبار امانیه» استنباط میشود «بسی کلمات زبان پشتو وارد امورات و تعلیمات نظامی شده بود، زیرا صلابت و مهابت این زبان (پشتو) برای این مسأله (امورات نظامی) خیلی موزون و مناسب افتاده و

یك شأن و شوکت جسورانه بقواعد عسکری (نظامی) بخشیده است. اگر بولیهای[۳۲] قواعد عسگری به زبان فارسی میبود، بسیار سست و کشال[۳۳] و غیر موزون دیده می‌شد.»[۳۴]

بنابر مشهور، امان‌الله ساعی بود تا زبان پشتو را نظام بخشد و روایتی زبانگرد مردم است که پشتوگرائی او را میرساند، بدین شرح که در جلسه‌ای عده‌ای از اطرافیان امان‌الله او را اعلیحضرت می‌نامند و می‌گویند چون شما طالب و خواهنده استقلال افغانستان هستید لازم است برغم گذشته که شخص اول مملکت را «امیر» می‌خواندند، «شاه» نامیده شوید. امان‌الله‌خان در جواب میگوید: بهترآنستکه این‌جانب‌را «تولواك» بخوانید.[۳۵]

اگر چند امان‌الله ماندگار نشد که لقب برگزیده خود را اشاعه بخشد ولی محمد ظاهر در شیوع آن لقب کوشید و به تبلیغات پرداخت و مسأله دوگانگی زبان فارسی وپشتو را درافغانستان صبغهٔ رسمی‌داد بطوریکه در فصل آینده از این رساله یاد خواهیم کرد که معضل دوگانگی زبانی در افغانستان جامعه نابسامان را بی‌سامانتر کرد و تشتت و پراکندگی‌فرهنگی واقتصادی را حدت و شدت بخشید.

مرده ریگ پشتوزدگی محمدظاهر را، محمد داود بظاهر آراسته‌تر گردانید و موجبات نازائی فرهنگی را در افغانستان فراهم ساخت و...

ازسالهای ۱۳۴۰ هجری شمسی به بعد زنگ‌تمدن قرن بیست، جامعهٔ افغانستان را نیز نوازشکی داد. سیل سیاحان‌عنان‌گسیخته اروپا ازیکسو وآمد وشدهائی که مردم افغانستان به‌کشورهای اروپائی و آسیائی میکردند از دیگرسو، توأمان با آگاهیهای بیشتر شد و

تبلیغات افسون آمیز شرق و غرب نیز عده‌ای را مرغوب افتاد و عده‌ای را مرعوب کرد، و باین ترتیب راههای ایجاد و تشکل احزاب هرچند که بجنگ زرگری بین خودشان تمام میشد و به‌نفع دستگاه حاکم در دهۀ ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ هجری شمسی اوج گرفت و انتشارات حزبی و مردمی روبفزونی گرفت و بازار گرمی پیدا کرد و بر اثر آن جنبشها و نهضتهای گذشته، قدرتهای بهره‌جو را واداشت تا درپی دفع آن برآیند...

... در دورۀ محمد داود اهتمام می‌شد تا از یکطرف دوگانگی زبانی را تشدید کنند و از طرف دیگر فرهنگ نیمبند و نارس موجود را نازاتر و عقیمتر گردانند. هرچند که در این دوره بزرگداشتهای فلان و بهمان شاعر یا نویسنده گرفته میشد و نوشته‌هائی‌که بیشترینه آنها تکرار مکررات بود، منتشر میشد، لکن بزرگداشتها به‌دروغ‌پردازیها وجعل‌گرائیهای عده‌ای‌میدان‌میداد و بعکس غل و زنجیری بود که دست و پای قلم آزادگان را میبست، چندانکه در بزرگداشت سید جمال‌الدین مشهور به‌افغانی عبدالحی حبیبی مدعی شد که سیدجمال زبان پشتو را میدانسته، و به‌این زبان سخن میگفته است.[۳۶]



تردیدی نیست که زبان پشتو نیز یکی ا ززبانهای هندو اروپائی است و فرهنگ عامیانه این زبان نیز حائز اهمیت فراوان. هم اگر سیدجمال به‌این زبان آشنائی داشته بوده، چون مستند نیست نمیتوان بجرأت شجره‌نامه ساخت. ولی باید مذعن بود که شجره‌سازی و جعل اسناد فرهنگی، زبانی و تاریخی در زمینۀ زبان پشتو امریست استعماری، و نظریست از برای ناتوان

کردن زبان فارسی که‌جزئی از فرهنگ بشری بوسیله این زبان پایه‌ریزی شده است. ما در فصل نمودهای زبانی به تفصیل خواهیم آورد که عده‌ای با جعل اسناد نه‌تنها به تن تنومند زبان پشتو ضربه زده‌اند و آن زبان را در نظر دیگران خوار نموده‌اند بلکه بعضاً آگاهانه و بعضاً ناآگاهانه و عده‌ای هم از روی عصبیت‌های ملی و قومی به‌جعل اسناد در زمینه زبان پشتو اقدام کردند و این امر باعث شد تا از درك نظریه‌های علمی زبانشناسی زبان پشتو غافل بمانند، به‌طوریکه نه‌زبان پشتو را سودمند افتاد و نه‌فارسی دری را.

همچنان نگاهی به‌ترجمهٔ «عروةالوثقی» سید جمال قصرورزیهای فرهنگی دستگاه داودخان را مینمایاند. در ترجمهٔ این کتاب بسیاری از دقایق و نکته‌های شگرفی که با مصالح دولتی محمد داودخان تضاد داشته و وی‌را ناگوار میآمده است، از قلم افتاده است.[۳۷]

یادداشتهای نمودهای تاریخی

۱ ــ غرب‌زدگی، جلال آل‌احمد ص ۱۰۹ ــ ۱۱۰
۲ ــ مثلا در ذکر واقعهٔ ناردین می‌نویسد: «... و چون سلطان برسر سریرت و غور مکر و خدیعت او (ملك هند) وقوف یافت رجاله دیلم و عفاریت افغانیان را برایشان آغالید تا نشیب و فراز ایشان فرا گرفتند و بر امثال مغناطیس بجاذبهٔ قهر ایشان را بخود کشیدند. ترجمهٔ تاریخ یمینی، ابو اشرف ناصح‌بن ظفر جرفادقانی به‌تصحیح دکتر جعفر شعار. ص ۲۸۵
۳ ــ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ای، م، ارانسکی، ترجمهٔ کریم‌کشاورز. ص ۲۲۸
۴ ــ قاسم رشتیا تاریخ‌نگار معاصر، می‌نویسد: «و چون (عبدالرحمن خان) لایق‌ترین و مستحق‌ترین شخص برای سلطنت بود... خودشان (انگلیسیها) او را دعوت باشغال سلطنت افغانستان بدهند» رك: افغانستان در قرن نوزده. ص ۲۶۵ صاحب سراج‌التواریخ می‌نویسد که انگلیسیها بعد از پذیرفتن امارت عبدالرحمن سخنان زیر را برسم سپاس، در مجلسی به امیر گفتند «وضع‌زمانه‌حالت اعلیحضرت رابجایی رسانده است که مطابق میل و خواهش حکومت انگلیس می‌باشد. لهذا حکومت انگلیس مشعوف است که چنین شخصی را از نبیرگان امیر دوست محمدخان مرحوم بسلطنت افغانستان بشناسد که به شجاعت و تجربت و کیاست معروف است. امیدواریم که خیالات اعلیحضرت نسبت به دولت انگلیس در نهایت دوستی خواهد بود، و دولت انگلیس نیز باایشان امداد خواهدکرد.» عبدالرحمن بکمك‌روسها تاج و تخت و زنجیر ظلم را بدست آورد ولی بعداً روسها را «خرس» نامید و انگلیسها را شیر جهان، و به نفع خویش با انگلیسها ساز سازش نواخت رك: تاریخ ملل و دول اسلامی، بروکلمان، ترجمهٔ دکتر هادی جزایری. ص ۵۹۴.
۵ ــ عین‌الوقایع (بحرالفواید)، یوسف ریاضی. ص ۲۴۶.
۶ ــ نظری به مشرق، تاریخ سیاسی افغانستان، میرزا مهدی فرخ ص ۳۳۸.
۷ ــ ایضاً، ص ۳۵۱.

۸ ـ از جمله اصلاحات امیر اینکه صرفه‌جویی در وقت، قلمهای نوک آهنی را در دفاتر اداری باب کرد تا بسبب تراشیدن قلم، کاتبان وقت را ضایع نسازند. رك: افغانستان در مسیر تاریخ، غلام محمدغبار. ص ۶۴۴.

۹ ـ تذکرهٔجغرافیای تاریخی‌ایران، بارتلد، ترجمهٔ حمزه سردادور. ص ۹۲.

۱۰ـ تاریخ سیاسی افغانستان، پیشین ص ۳۴۸، قیاس کنید با افغانستان در مسیر تاریخ. ص ۶۵۷.

۱۱ـ تاریخ سیاسی افغانستان، پیشین. ص ۳۵۷ـ۳۵۸.

۱۲ـ ایضاً ص ۳۵۶.

۱۳ـ قسمتهایی از جریدهٔ مذکور باهتمام آقای روان فرهادی جمع و تدوین شده و در کابل بچاپ رسیده است.

۱۴ـ آقای غبار می‌نویسد: «باتمام تشتت‌هائیکه انگلیس و دست‌نشاندهٔ متظاهرشان حبیب‌الله بوجود آورده بود جامعهٔ افغانستان انسانهای با ایمان و مبرا از ترس و حرص بوجود آورد که بنای مشروطه‌طلبی را در افغانستان گذاردند، ولی شیوع این موضوع مشروطه‌خواهان عزم قتل امیر را کردند و سرکوب شدند و این امر امیر را از تجدیدطلبی واداشت.» افغانستان درمسیر تاریخ، پیشین. ص ۷۱۶ ـ ۷۲۱.

۱۵ـ آقای غبار می‌نویسد: «امان‌الله‌خان می‌خواست‌کودتای‌لبرالی‌علیه پدر خود بکند، و چون پدر مطلع شد او را توبیخ کرد و مادرش را طلاق گفت. افغانستان در مسیر تاریخ. ص ۷۲۶.

۱۶ـ در مورد قاتل مورخان معاصر متفق‌القول نیستند. رك: افغانستان در مسیر تاریخ. ص ۳۶۱.

۱۷ـ محقق است که امان‌الله‌خان به‌دین اعتنائی نداشت. آخوندهای حنفی را به تمسخر برمی‌داشت و مخالف با الگوها و ارزشهای اسلامی بود و همین امر سر نخ را بدست انگلیس داد و اندیشهٔ ترقی‌جویانهٔ وی بی‌فرجام ماند.

۱۸ـ رك: تاریخ سیاسی افغانستان، پیشین ص ۳۶۵. خوشبختانه این اندیشه امروزه شدت روزگار قدیم را ندارد و فقط در سطوح سیاسی مورد نظر دولتها و حکومتهای افغانستان می‌باشد.

۱۹ـ بروایت آقای غبار، جسد پسر بچهٔ حنفی را در خانهٔ سید نور

محمدشاه خان‌در زیرکاه انداخته بودند. افغـانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۶۲.

۲۰ـ هرروپیه معادل یك افغانی است.

۲۱ـ نظری به مشرق، پیشین، ص ۳۶۸ـ۳۶۹.

۲۲ـ ایضاً ص ۳۷۱.

۲۳ـ ایضاً ص ۳۹۳ـ۳۹۴.

۲۴ـ در ترکیه تاکنون روز یکشنبه، روز تعطیل بشمار می‌رود و روز جمعه روز کار .

۲۵ـ رك: افغانستان در مسیر تاریخ، پیشین، ص ۸۲۶.

۲۶ـ عین نطق ساده لوحانهٔ حبیب‌الله بچه‌سقو، که واقعاً نه شرق را می‌شناخت و نه غرب را، و نه از آئین کشورداری، و سیاست مدن مطلع بود. به قول دکتر باستانی پاریزی «فکر می‌کرد می‌شود هم از مردم بلخ و جلال آباد مالیات نگرفت و هم در کاخ‌کابل نشست و پادشاهی کرد.» (حماسهٔ کویر. ص ۴۰۸).

۲۷ـ طوریکه مهدی فـرخ در تاریـخ سیاسی افغانستان (ص ۴۴۹) می‌نویسد: پسرش با محمدظاهـر در دبیـرستان میشلهٔ پاریس همدرس بوده و همراز. حینی‌که محمد ظاهر پاریس را ترك می‌ـ کرد، چهارسال درس خوانده بود، البته عده‌ای از درباریان در نوشته‌هایشان او را علامهٔ دهر می‌خوانند. و این گونه نگرش‌های تاریخی، استبعادی ندارد چرا که وقتی محمود غزنوی به قرآن تشبیه شود، مگر محمدظاهر کمتر از محمود بود؟

۲۸ـ صفیر سیمرغ، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ص ۱۰۱ـ۱۰۲.

۲۹ـ سه مقالهٔ دیگر، جلال آل احمد، ص ۳۷.

۳۰ـ شکی نیست که زبان پشتو یکی از زبانهای کهن هند و اروپائی است که درآینده از چونی و چندی و کیفیت تضاد آن با فارسی و نظر استعماری انگلیس و روس در این باره، سخن‌خواهیم‌گفت.

۳۱ـ افغانستان در مسیر تاریخ، پیشین، ص ۷۲۱.

۳۲ـ بولی ـ شعار.

۳۳ـ کشان ـ مطول و طولدار.

۳۴ـ مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار افغانیه، بـاهتمام دکتر روان فرهادی، ص ۷۷۵.

۳۵ـ تولواك = تول + پسوند واك = صاحب اختیار تام.

۳۶ـ عین عباراتی که آقای حبیبی در مجلس بزرگداشت سیدجمال گفته است براساس ضبط دوست فاضل آقای نیلاب چنین است: «سردار عبدالعزیز برادرزادهٔ سکندرخان از عموی‌خود سکندرخان روایت کرده، هنگامیکه در مقبرهٔ شاه عبدالعظیم بوده سکندرخان با سید جمال به پشتو صحبت می‌کرده است.»

۳۷ـ ترجمهٔ عروةالوثقی بوسیلهٔ دوست دانشمند آقای سمندر غوریانی به فارسی ترجمه شده است و در ایام بزرگداشت سید جمال در کابل بطبع رسیده، ایشان می‌گفتند قسمتهای زیادی از ترجمه را سانسورگران حذف کرده‌اند.

نمودهای زبانی

وضع تعدد زبانی در افغانستان

آنگاه که برمنطقه کوهستانی پامیر نظر افکنیم و از دیدگاه زبانشناسی و لهجه‌شناسی آن منطقه‌را وارسی کنیم، به‌اسامی‌زبانها، گویشها، ولهجه‌هایی‌چون‌سجنی، وخی، (غلچه‌ئی)، منجی یودغا، اشکاشمی، سنگلیچی، یازغلامی، زباکی، سریکلی، شغنی، ارموری‌آشناخواهیم شد[1].

اینهمه زبان و لهجه‌فقط در منطقه پامیرافغانستان معمولست و متداول. و همچنانکه گفتیم در افغانستان قبایل و اقوامی همچون تاجیکان، هزارگان، چور- آیماکهای تاجیك، افغانها، لران، کردان، بختیاران و بلوچان و ازبکان و ترکمن‌ها و هندیان و تازیان و یهودیان نیز میزیند که بیشترینه اقوام یاد شده دارای زبان، گویش و یا لهجه ویژه‌ای هستند. هم هریك از زبانها و گویشهای مزبور دارای گونه‌های زبانی متعدد و چندگانه میباشند.

چرائی اینکه در افغانستان زبانها و گویشها و لهجه‌ها وگونه‌های متعدد وجود دارد، بدون‌تردید عوامل چندگانه‌ای مسبب آنست که عمده آنها از اینقرارند:

نخستین عامل این وضع زبانی پشتوانه‌ای دارد طبیعی و محیطی، چندانکه مشهور است در افغانستان سلسله جبال‌های بیشماری وجود دارد که باشندگان یك منطقه را در مواضع چندگانه محدود کرده است و محصور.

از آنجاکه مردم آن مناطق هم تاکنون بر نابرابریهای طبیعی محیط نشده‌اند و مسلط نگردیده‌اند و از آنجا که دولتهای بدپندار چند دهه اخیر افغانستان هم در اندیشه از میان برداشتن موانع طبیعی مزبور نبوده‌اند، ایجاد فاصله‌های مکانی موصوف حتی در میان یك قوم خاص هم ایجاد گونه‌های زبانی متعددی کرده‌است.

عامل دیگر نبودن‌وسایل وامکاناتی بوده‌که موجبات ارتباط همگانی و عمومی را فراهم میآورد. از آنجا که افغانستان بدلیل بی‌توجهی در مرکز و هم از لحاظ اقتصادی، فرهنگی، و فکری در چندین دهه اخیر روی به‌تجزیه نهاده بود. افغانستانیانی‌که درنزدیکی مرزهای پاکستان میزیستند، دستمایه‌های اقتصادی و فرهنگی آنان از همان طریق بدست میآمد و مردمی که در نواحی مرزهای اتحاد جماهیر شوروی بودو باش داشتند مایه‌های اقتصادی، فکری ومادی خویش‌را از آنطریق تحصیل میکردند، و آنانیکه در نواحی مرزی ایران بسر میبردند آبراههٔ اقتصادی و فرهنگی خود را در ایران جست‌وجو میکردند.

نگارنده نمیخواهد ادعا کند که رسوم و عنعنات و مشترکات فرهنگی و فکری مردم افغانستان بازگرفته از فرهنگ و عنعنات کشورهای همسایه بوده، و این مسلم استکه عادات و آداب این‌منطقه‌اشتراك‌خاص و ویژه‌ای دارد که نیازی به‌نمونه آوری نداریم.[۲] بل مقصود اینست که به‌علت ضعف دستگاههای امیران مرکز،

حواشی کشور گرفتار فاصله‌های مکانی مذکور بود و همین‌امر تعددزبانی را درآن مملکت محسوستر گردانید.

سومین عامل را میتوان در چگونه زیستن و علایق مردم افغانستان و بافتهای شهری ودیهی آن جست. با آنکه استعمار ناقص وابتر انگلیس در افغانستان سالها به‌طول انجامید، و با آنکه سیل سیاحان دیده‌ور در چند دهه اخیر در افغانستان سرازیر شد و با آنکه آمدن غربیانی که پدیده‌های آرامشگر خود را براثر تمدن غرب از یاد برده بودند، و آن پدیده‌ها را در افغانستان شایع و پراکنده میدیدند، در چگونه زیستن مردم بی‌اثر نبوده است، ولیکن برتنه عادات و آداب و علائق مردم لطمه نزد، و بافت شهری ودیهی را در افغانستان بتمام از میان نبرد. چگونگی زندگی مردم افغانستان و چونی و چندی علائق آنان نیز در تعددزبانی افغانستانیان بی اثر نبوده است. عوامل مزبور زایشگر عامل دیگری شد، که ازآن میتوان به‌لهجه و یا زبان «استاندارد»[۹] یادکرد.

هرچند که در افغانستان، همچنانکه خواهیم گفت، بیشترینه مردم افغانستان خاصه قسمت اعظم مردم شهرهای بزرگ به‌زبان فارسی آشنائی دارند، وارتباط معاملات فکری و بازاری خویش را بوسیله این زبان برقرار میکنند، و به‌اصطلاح زبانشناسان «گذر زبانی» را بگونه طبیعی خویش دیده‌اند، و به‌زبان فارسی دست یافته‌اند ولیکن در این زمینه نیز ضعف دستگاههای ارتباطی و آموزشی موجب آمده تا لهجه استاندارد بوجود نیاید.

هرچند که لهجه فارسی کابلیان از طریق وسایل ارتباطات همگانی شایعتر گردیده ولی از سوی دیگر آنچنان حس محقرانه‌ای که در کشورهای دیگر نسبت به

لهجۀ پایتخت بوجود آمده است، در افغانستان دیـده نمیشود. اگر چندکه در پاره‌ای از موارد از جمله در مورد مردم بلخ و هرات حس مزبور اندکمایه مشهود مینماید.

***

زبان چیست؟

هرچند که مطالعات زبانی در میان قدما و پیشینیان تداول داشته است، ولی اسلاف هرگز پی نبرده بودند که زبان یك کل است که از اجزا بمیان آمده، و پیوستگی اجزا آنچنان است که از هم جداشدنی نیست. از اینرو مطالعات و بررسیهای زبانی قدما قبل‌از پیدایش نظریات نوین زبانشناسی، خصوصاً مکتب‌زبانشناسی «چومسکی» بر بنیاد جزئیات قرار گرفته بود، و سخن از یك نظام کلی و پیچیده پیرامون زبان بمیان نیامده بود. تا اینکه اندیشه زبانشناسی نوین یا مطالعات و تتبعات «فردینان دوسوسور» پا بعرصه‌گذارد و مکتبهای پراگ‌وکوپنهاك و نظریه‌های مشخصه‌ها و طبقه‌بندی توزیعی و دستور زایشی و کنش زبانی و غیره[4] در حوزه مطالعاتی و تحقیقاتی زبانشناسان قرار گرفت. در اینجا بود که زبان بعنوان یك نظام کلی قلمداد شد.

نظامی که خاص «انسان ناطق» است و شمه‌های موروثی و تحصیلی واقعیت بخش آن میباشد[5] این نظام خاص از سه دستگاه کوچکتر متشکل گردیده است که عبارتند از:

اول: دستگاه صوتی زبان، دستگاه مذکور از تعدادی صوتهای مشخص و معین تشکیل شده که پاره‌ای از آنها بوسیلهٔ علائم خطی نموده میشود، و پارهٔ دیگر حین گفتار سخنگویان قابل ملاحظه است. دستگاه مزبور هر چند بمرور زمان قابل تغییر میباشد ولیکن تغییرات زبانی در محدوده این دستگاه نچندان سریع است و نه آنقدر صریح.

دوم: دستگاه ساختی یا دستوری زبانست که از آن بعنوان بافت دستوری زبان نیز میتوان سخن گفت. هسته و میانه این دستگاه را «افعال» و دیگر روابط دستوری تشکیل میدهد و طرز نشست کلمات و واژه‌ها و حروف و روابط زبانی. در این دستگاه هرچند میتوان «رو ساخت»های متفاوت و ناهمگون را دید، ولی از «ژرف ساخت»های همگون حتی در قلمرو همه زبانهای جهان خانواده‌اند و احیاناً در قلمرو همه زبانهای جهان برخوردار است. این دستگاه استحکام خاصی دارد بطوریکه تغییرات زبانی این دستگاه نیز آنچنانکه باید محسوس نیست، و همه زبانهای عالم نیز از نظرگاه دستگاه صوتی و دستوری مزیتهای همسان و مشابه دارند.

سوم: دستگاه واژگانی، در این دستگاه جمیع کلمات یك زبان اعم از مفردات و مرکبات مراد است. این دستگاه در هرزبانی به‌ارتباط چونی و چندی و چگونگی فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، و معاملات و ارتباطات بشری چهره ویژه‌ای دارد. قاموس واژگانی هرزبانی با توجه به‌غنا و ثروت فکری و مادی و بطورکلی باتوجه به‌تمدن گویندگان آن زبان کاستی و فزونی میگیرد، و میتوان گفت که واژگان یك‌زبان چونان آئینه غمازیست که جلوه‌دهنده تمدن سخنگویان‌آن‌زبان‌است. این دستگاه

بسیار تغییرپذیر است و تغییرات آن نیز مشهود و محسوس. بناء باید توجه داد که همه زبانهای جوامع انسانی ازسه‌دستگاه مزبور متشکل‌شده‌اندکه دستگاههای صوتی و دستوری در حکم «نهاد» و پایه اساسی زبان محسوب میشوند، و در همه زبانها مزیت یکساندارند[۶]

***

اختلاف خلق از نام اوفتاد

بارتباط اصول‌منجز و روشن زبانشناسی اگرتصور شودکه در هرکشوری‌زبانی وجود دارد، مثلا درانگلستان زبان انگلیسی مرتفع‌کنندهٔ نیازهای ارتباطی است و یا مورد تکلم میباشد، پنداریست نادرست. درحالیکه قلمرو جغرافیائی چیزیست که طی زمان ثبات و پایداری ندارد و دچار جذر و مد سیاسی میگردد ولی قلمرو زبانی چیزیست وابسته بمسائل فرهنگی و تاریخی. قلمرو زبانی بسته به‌قلمرو سیاسی نیست، و براثر دگرگونیهای نظامی و سیاسی تغییر نمیپذیرد. مثلا با تجزیه شدن و جذرومدی که بعداز جنگ جهانی دوم در آلمان پیش آمد و آلمان بدوبخش شرقی و غربی منقسم گردید و یا تبارز کردن ویتنام شمالی و جنوبی در اطلس جغرافیائی جهان، تغییرات زبانی ایجاد نگردید.

به‌این ترتیب ممکن است که یك زبان در قلمرو سیاسی مختلف وجود داشته باشد. حالا اگر در منطقهٔ خاص سیاسی بیشتر از یك زبان‌وجود پیدا کردبطوریکه زبان رسمی که در حکم زبان میانجی قرار میگیرد، زبانهای دیگر آن منطقه سیاسی را گویش مینامند، یعنی وجود یك زبان در قلمرو سیاسی زبان دیگر، «گویش»

خوانده شده است.[۷] مثلاً زبان فارسی کـه در ایران و افغانستان تاکنون زبان اول مردم و زبان‌رسمی و اداری آن کشورهاست در هردو منطقه سیاسی بنام زبان فارسی نامیده می‌شود ولی گونه‌ای از همین زبان در جمهوری تاجیکستان زبان تاجیکی خوانده شده، در صورتی که این نامگذاری با موازین علمی زبانشناسی مغایر است و باید آنرا «گویش فارسی تاجیکستان» بنامیم.

اینکه امروزه زبان فارسی رایج را در افغانستان «دری» مینامند و در ایران «فارسی» و در تاجیکستان «تاجیکی»؛ فکریست کـه خاستگاه استعماری دارد، و استعمارگـرانند که اختلاف خلقها را از طریق نامها ایجاد میکنند و درپی نامها مفاهیم ملی وناسیونالیستی، و عصبیتهای دیگـر را میپرورانند، و بهرهٔ خـویش میبرند.

کاربـرد و استعمال «دری» و «فـارسی» از سوی افغانستانیان و ایرانیان در متون دیرینهٔ فارسی روی نگرشی نبوده است که اکنون استنباط میشود. امروزه آنگاه که میگویند «دری» میخواهند نـوعی از عصبیت خود را دربرابر مفاهیمی که هیچ ارتباطی بـه‌زبـان ندارد ابراز کنند، مفاهیمی همچون مسایل ملی، سیاسی و...... و گزینش اسم «تاجیکی» برای گویش فارسی تاجیکستان شوروی‌کاملا جدید مینماید و پیشینهٔ‌تاریخی ندارد و درگذشته استعمال نداشته است.

در لغت‌نامه‌های متأخر پیرامون اسمهای «دری»، «فارسی» و «تاجیکی» میخوانیم که «زبان فارسی رسمی معمول امروزه که نوشتن و سرودن بدان پس از اسلام در ایران و (افغانستان و تاجیکستان) رواج و رسمیت یافت.»[۸]

آقای دکتر پرویز خانلری در بارهٔ «فارسی‌دری» بحثی مبسوط و مشبع دارد که قسمتی از آنرا برای روشن گردانیدن مطلب مورد بحث نقل میکنیم: «قدیمترین آثاری که از فارسی دری مانده است، گذشته از کلمات و عبارتهای کوتاه و بعضی مصراعها و بیتها که در تواریخ عربی و آثار فارسی ادوار بعد ثبت شده ازمیانهٔ قرن چهارم هجریست. نهضتی که در زمان فرمانروائی شاهان سامانی برای ترویج و بکار بردن زبان فارسی بجای تازی آغاز شد با سرعت تمام وسعت یافت تا آنجا که اندکی بعد، در روزگار غزنویان، فارسی دری زبان ادبی کشور شد و صدها شاعر و نویسنده به‌زبان ملی خود شعر سرودند و کتابها در رشته‌های گوناگون علمی و ادبی و تاریخی تألیف کردند و سپس در زمان شاهان سلجوقی این زبان در امور اداری و مکاتبات دیوانی هم جای زبان عربی را گرفت.

منطقهٔ رواج و رونق فارسی دری ابتدا در مشرق و شمال شرقی ایران بود و بیشتر سخنوران و نویسندگان که نام آثارشان باقی است تا حمله مغول از مردم این قسمت کشور بودند.... شاعرانی که اشعارشان به‌شاهد لغات مهجور در لغت فرس اسدی آمده غالباً به‌یکی از شهرهای بخارا و سمرقند، هرات، بلخ، مرو، طوس، سرخس، قاین، سیستان، یا شهری دورتر شمال شرقی و آبادیهای دیگر خراسان منسوب هستند.

فارسی‌دری‌طی سه‌قرن از اوایل قرن‌چهارم تااوایل قرن هفتم بتدریج مقام زبان رسمی و ادبی ایران را کسب کرده بود و در این مدت از گویشهای ایرانی شرقی که در قلمرو آن رایج بود و نیز زبانهای غیر ایرانی تأثیر پذیرفت.»[۹]

از نکته‌های یاد شده با توجه به‌سخنان برخی از جغرافی‌نگاران و مورخان پیشین مانند ابن‌خلدون و صاحب احسن‌التقاسیم‌و.... برمیآیدکه‌فارسی‌دری‌زبانی بوده برخاسته از خراسان قدیم، بطوریکه درهمین‌منطقه نیز پرورده شده، و اهل زبان آنرا به‌اسم «دری» و «فارسی» خوانده‌اند. مثلا فردوسی پارسی و دری را مترادف هم آورده:

بفرمود تا پارسی و دری بگفتند وکوتاه شدداوری

ناصرخسرو «لفظ در دری» را در پای خوکان نمیریزد، و در سفرنامه ازین زبان به‌لغت فارسی یاد میکند. بدین شرح: «به‌سمنان آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم. مردی نشان دادند که او را استاد علی نسائی میگفتند. نزدیك وی شدم جوان بود سخن به‌فارسی همی گفت...»

در بسیاری از متون پیشینهٔ فارسی از این زبان به صورتهای دری پارسی، و یا پارسی دری یاد شده، و این نکته میرساند که پیشینیان میان دری وفارسی فرقی قائل نمیشدند[۱۰]، و اگر در گذشته هم اندکی‌فرق وجود داشته همانا تأثیرپذیری کلمات محلی بوده است.

اعتقاد به‌نامهای دری و فارسی و تاجیکی برای یك زبان چیزی است‌که در ورای خودحیله‌هائی‌را مینمایاند. و آن همانا دور کردن مفاهیم زبانی است و بار دادن به‌عصبیتهای ملی علیه همزبانان همدرد، و سرانجام ضعف ناشی از افتراق و دوری مردمان این مناطق و وابسته شدن آنان به‌یکی از بلوکهای استعماری دنیا، از بهر همین سودجوئی قدرتهای اقتصادی دنیاست که عده‌ای ازشرق‌شناسان نظریه زبان‌شناسانه‌ای پرورده‌اند مبنی براینکه زبان مردم افغانستان زبانی است که دری

خوانده میشود و زبان مردم ایران فارسی است و زبان فارسی‌نویسان تاجیك تاجیکی. هنگامیکه این نظریه واهی نضج گرفت عصبیتهای ملی و مذهبی و اقتصادی هم با آن اختلاط پیدا میکند، و چیزی که از این کشت استعمارگران درو میگردد دوری است و گریز، فصل است و نادیده گرفتن وصل ملتهای همزبان و همدرد.



برای‌اینکه امورواهی و سست این‌نظریه استعماری را بهتر بنمائیم لازمست تعریفی از زبان و گونه‌های آن را در پیش نظر داشته باشیم و وضع کنونی زبان‌شعر و زبان نثر را در بین مردمان فارسی‌سرا و فارسی‌نویس روشن کنیم. همچنانکه مذکور شد تعریف زبان کاریست مشکل زیرا زبان یك نهاد اجتماعی است و همچنانکه اجتماع از پیچیدگیهای بیشمار برخوردار است زبان نیز دارای تاب و خم‌هائی میباشد. از اینرو روانشناسان و مردم شناسان و جامعه‌شناسان هریك بنوبهٔ خود و بارتباط علم‌ملحوظ زبان‌را تعریف کرده‌اند و تعبیر[11]، که منظور و مقصود این گفتار نیست.

تعریفی که روشنگر معضل طرح شدهٔ ما میباشد تعریفی است که از سوی زبانشناسان ابراز گردیده، بر مبنای این تعریف زبان نوعی رفتار است که دارای طرح میباشد[12]. نیز همچنانکه گفته شد، زبان از ساختمان و دستگاهی برخوردار است که دربرگیرندهٔ سه دستگاه کوچکتر میباشد که عبارتند از دستگاه صوتی، دستوری، و واژگانی. آنچه از نظر زبانشناس بیشتر بدان توجه میشود و هستهٔ زبان را میسازد دستگاه صوتی است و دستگاه دستوری. دستگاه واژگانی بدلیل عدم پایداری

و ماندگاری خود مورد توجه زیاد نیست.[۱۴]

آنچه زبانی را از زبان دیگر جدا میکند و ممتاز، دستگاه واژگان زبان نیست زیرا دستگاه واژگان زبان در حکم عـرض است و عرض حادث میگـردد و ناپیدا میشود. بارتباط عامل انشاء مادی و تحولات سیاسی و فرهنگی و اجتماعی تولد میشود و یا فوت میکند[۱۵]، در صورتیکه دستگاهها صوتی و دستوری زبان حکم جوهر را دارند و تغییر و تحولی که در این دستگاهها ممکن است پیش بیاید بسیار کم، و نیازمند زمـان طولانی خواهد بود.

***

برگردیم بر سر موضوع اصلی که این بحث از برای روشنی آن موضوع بمیان آمد. میبینیم که زبان فارسی دری در سه منطقه سیاسی افغانستان، ایران و جمهوری تاجیکستان شوروی معمولست که نفس و جوهر آن یکی است، یعنی دستگاه صوتی زبان فارسی معمول در ایران بادستگاه صوتی معمول در افغانستان و تاجیکستان ازهم جدا نیست و دور نمینماید.

البته براثر کاربردهائی‌که امروزه دراصول صوتی اصوات‌فارسی درایران دیده‌میشود، اندکمایه‌تفاوتهائی با کاربرد صوتهای فارسی معمول در افغانستان دارد. مثلا وجود یای نکره در فارسی رایج افغانستان و عدم آن در بین کتاب خوانده‌هـای ایران، و یـا شیوهٔ ادا و تلفظ برخی از کلمات و اصوات که ناشی از استعمال اهل قلم نبوده و در گونهٔ نوشتاری مشهود نیست، بلکه این تفاوتهای اندك در گونه گفتاری بروز پیدا کرده است.

دستگاه دستوری و بافت ارتباطی زبان فارسی رایج در ایران و تاجیکستان و افغانستان نیز با هم تفاوت اساسی ندارند. وجودکاربردهای اشتباه‌آمیز وخطاآلودی که در فارسی معمول در مناطق سه‌گانهٔ سیاسی فوق دیده میشود از مقوله عوارضی است که براثر اختلاط فکر دستورنویس رخ داده که در آتیه بدان اشاره خواهد شد. بنابراین نفس زبان یکی است و مقولات عارضی نباید ما را مردد کند و ناآگاهانه به‌نظریه زبانی استعمارگران فرهنگی گرایش نشان دهیم. پس چرا باید تاریخ بیهقی را افغانستان در دانشگاه کابل به‌نام متن دری بخواند و ایرانی به‌نام متن فارسی و تاجیکی باسم متن تاجیکی، و عصبیتهای ناشی از سیاست ومذهب وملیت را در پی آن پایه ریزد.

البته همچنانکه گفتیم، دستگاه واژگانی زبان پایداری و همگونی تام و تمامی ندارد. از اینرو گونه‌های سه‌گانهٔ فارسی افغانستان و ایران و تاجیکستان بارتباط جهان‌بینی محیطی و طرز فکر مدنی خود واژگانی را مورد استعمال قرار میدهند که در مواردی از همدیگر متفاوت مینماید.

هرچند که ابن خلدون نیز درگذشته نوشته که «در مشرق پس از آنکه عرب برملتهای آن سرزمین چون ایرانیان و ترکان غلبه یافت با ایشان درآمیخت و لغات ایشان در میان عربها بوسیله کارگران و کشاورزان و اسیرانی که آنان را بصورت خدمتکاران درآورده بودند و هم دایگان و پرورش‌دهندگان کودکان متداول شد، و در نتیجه زبان ایشان بعلت فساد ملکهٔ آن فاسد گردید. چنانکه به‌زبان دیگری مبدل شد. همچنین در اندلس با بیگانگانی چون جلالقه و فرنگان درآمیختند و کلیهٔ مردم

شهرهای این اقلیمها دارای لغت دیگری مخصوص بخودشان شدند که از یکسو زبانشان با لغت مضر مخالف بود و از سوی دیگر چنانکه یاد خواهیم کرد زبان هر اقلیم با زبان اقلیم دیگر آنچنان تفاوت داشت که گوئی بسبب استحکام ملکهٔ آن در نسلهای ایشان زبان‌دیگری[16] است».

در صفحات پیشین مذکور افتاد که شناخت یک زبان درچندقلمرو سیاسی باتوجه بمشابهت دستگاههای صوتی و دستوری آن ممکن خواهد بود نه بربنیاد دستگاه واژگانی آن.

پس همانطوریکه یاد کردیم این طرز رویاروئی با هیأتهای سه‌گانهٔ دری، فارسی و تاجیکی در باب یك‌زبان واحد، ملتهائی را که فرهنگ غنی فارسی مأخوذ طرز فکر و زندگی آنهاست، ازهم دور میکند و عدم پیوند میان آنان منجر به‌ناتوانی فرهنگ فارسی میگردد. لهذا بهتر آنست که زبان فارسی متداول در افغانستان را گونهٔ فارسی دری بنامیم و فارسی معمول در تاجیکستان راگونه‌فارسی تاجیکی نام‌نهیم، بی‌آنکه در ورای‌اسامی مذکور عصبیتهای بیربط به‌زبان را جای دهیم.

پایداری
گونه‌های ادبی زبان

زبان دیرپای فارسی همانند همهٔ زبانهای دیگر از یك جهت دارای دوگونهٔ ادبی میباشد: یکی گونهٔ زبانی شعر و دیگری گونه زبانی نثر[17].

گونهٔ شعر اگر چند که نقش ارتباطی را دربردارد، نیز بار نقش زیبائی زبان را بردوش میکشد، واین نقش ثانوی موجب میآید که منطق گونهٔ عادی یا گونهٔ نثر در گونهٔ شعر دیده نشود. و این مسأله منبعث از بی‌نظمی گونه زبانی شعر نیست، چرا که گونه زبانی شعر فارسی از ساختهای دستوری خاص خود متابعت میکند مانند گونه شعری هرزبان دیگر. این نکته خصوصاً درگونهٔ زبانی شعر فارسی حائز اهمیت است زیرا از ثبات و پایداری سزاواری برخوردار می‌باشد. ازهمینجاست‌که گونهٔ زبانی شعر فارسی طی هزار و اندی سال چنان شالوده‌های زبانی را در بطن خود جایگزین کرده که روساخت آن دارای منطق خاص و نظم نظام یافتهٔ مخصوص گردیده است.

از همین‌رو شعر فارسی چه در گونه فارسی دری و چه در گونه فارسی تاجیکی و چه در گونه فارسی ایران

با گذر هزاروچند صد سال از هم دور نشده، و قرابت و نزدیکی دستوری را از دست نداده است. برای روشن شدن و نمودن این قرابت نمونه‌های از شعر معاصران ایرانی و افغانی و تاجیکی را ملاحظه میکنیم.

غزل زیر را یکی از شاعران معاصر ایران سروده است:

مرغی که هست بر سر شاخش لانه‌ای
دلشاد از آن بود که مراو راست خانه‌ای
گر باد پشت‌پا به بساطش زند شبی
کز هستی‌اش بجای نماند نشانه‌ای
روز دگر دوباره به منقار میکشد
خار و خسی که سازد از آن آشیانه‌ای
ای کم زمرغ، داده زکف آشیان خویش
تا کی زدام، غافل و دربند دانه‌ای
بادی وزید و لانه ما را به باد داد
برخیز تا دوباره بسازیم لانه‌ای

***

برشی از «من و شبهای بی‌خوابی» سروده مؤمن قناعت از شاعران معاصر تاجیك:

من و شبهای بی‌خوابی
به‌یاد موی شبرنگ تو
شب را تا سحر بردم
ننالیدم
اگر چه عمر بلبل را به‌سر بردم
سرم در بستر قو
گوئی در گرداب می‌غوطید
نگاهم تا سحر در شعله مهتاب

می‌غـــوطیـد
که شاید در لب دریــــا
ترا یابم تك و تنها
بگویم با لب خاموش در گوشت
دلم را، داستانم را... الخ[۱۸]

***

قطعه زیر برشی‌ایست ازسروده‌های یکی ازشاعران معاصر افغانستان:

هنوز این سبزه‌ها میبالد از شوق
هنوز این باغ آب و رنگ دارد
هنوز امواج دریا در خروش است
هنوزش روز و شب با هم بجنگ است
نباشد ذره‌ای این خاك بی شور
هنوز اندر دل سنگش شرار است
هنوز آن اخگر از دلها نمرده
هنوز آن تاب هستی پایدار است
مگو این شهر سرسبز کهن‌ساز
نمی‌خندد خموش و بی‌زبان است
لب هرغنچه‌اش پنهان بخندد
دل هرمرغکش گرم فغان است

***

اما گونه‌های نثر زبان فارسی چونان همه زبانهای دیگـر جهان از ثباتی کـه گونه شعر برخوردار است، بهره‌ور نمیتواند باشد زیرا نثر هرزبان با زندگی روز مره‌وعملی‌اهل‌زبان‌پیوندی‌شگرف‌دارد، ونمایندۀ‌تحولات و ترقیات و فرازونشیبهای علمی، اجتماعی سیاسی و نظامی آن جامعه است.

مراد این نیست که گونه شعری زبان چنین مسائلی را نمی‌نماید و یا نشان‌دهندهٔ عوامل اقتصادی و معنوی یك جامعه نیست. مقصود اینست که این پدیده‌های مربوط به‌زندگی بیشتر برگونه نثر زبان پرتو می‌افکند تا بر گونه شعر. از اینجاست که یك زبان خاص در قلمرو سیاسی عدیده‌گونه‌های زبانی‌را ایجاد میکند و بخشبندی آن‌گونه زبانی بیشتر در زمینهٔ نثر هویداست و آشکار. در گونه زبانی نثر فارسی نیزمسائل محیطی مؤثر بوده، وگونه فارسی دری و فارسی ایرانی و فارسی تاجیکی را بوجود آورده.

بیاد آرید که گفته شد گونهٔ زبان برپایه دستگاه واژگان و برمبنای تغییرات نادری است که در دستگاه صوتی پیش میاید. از اینرو فرق میان گونهٔ فارسی دری با گونهٔ فارسی ایرانی و فارسی تاجیکی براساس کار- بردهای واژگانی قابل تصور است و تأمل و فرقهائی که از ناحیهٔ دستوری متوجه است منوط به‌چگونگی نگرش ماست نسبت به‌دستورهای غلط و بی‌پایهٔ زبان.

گونه نثر فارسی تاجیکی کاملا برای فارسی زبان افغانستانی و ایرانی قابل فهم است و این موضوعیست بین، و کسانی که سیر و سفری در تاجیکستان داشته‌اند تأملشان مؤید دعوی ماست. آقای دکتر اسلامی‌ندوشن در سفرنامه خود مینویسد: «... سخن که به‌زبان تاجیکی بود رویهمرفته مفهوم بود جز بعضی کلمات[۱۹]».

اگر بعضی کلمات در گونه فارسی تاجیکی استعمال دارد که برای فارسی زبانان افغانستانی و ایرانی نامفهوم مینماید، دلیلی دارد. زیرا زبان رسمی واداری در جمهوری تاجیکستان، زبان روسی است و گونهٔ فارسی در آنجا بعنوان زبان محلی ـ گویش ـ قلمبند

میگردد. موضوع دیگری‌که به‌دوری گونه‌های نثر فارسی در سه منطقه سیاسی زبان فارسی تأثیر گذارده، بازهم بارتباط گونهٔ فارسی تاجیکی است.

خطی که تاجیکان شوروی زبان فارسی را بوسیلهٔ آن عینیت ماندنی میبخشند خط لاتین از طریق خط روسی است، نه خط عربی. نگارنده به‌بحث پیرامون تغییر خط و معضلاتی که در پی این تصور نادرست مختفی است، نمیپردازد. ولی پوشیده نیست که میان زبان و خط رابطهٔ عمیق و قابل توجهی موجود است، یا لااقل اینکه گفتار بوسیلهٔ خط نموده میشود و عینیت پیدا میکند[۲۰]، ولی آشکار است که زبان هرچند با از میان رفتن خط نابود نخواهد شد، اما نمیتوان انکار کرد که تغییر خط زبان را پریشان میکند و آشفته.

آشفتگی مزبور بیشتر در حوزهٔ واژگان زبان رخ مینماید، چندانکه زبان پنجابی را اگر مورد تأمل و تحقیق قرار بدهیم، خواهیم دید که زبان مذکور در دو منطقهٔ پنجاب شمالی (هندوستان) و پنجاب جنوبی (پاکستان) استعمال دارد. خطی که گونه زبان پنجاب شمالی بوسیله آن نشان داده میشود «دیوناگری» میباشد و خط‌گونه زبان پنجاب جنوبی برگرفته شده از خطوط عربی است. بیشترینهٔ لغاتی که اهل پنجاب شمالی در زبانشان بکار میگیرند اصالت سانسکریتی دارد، ومردم پنجاب جنوبی در گونهٔ زبانی خود واژه‌های فارسی و عربی را بیشتر بکار میبرند.

بنابراین چون گونهٔ فارسی تاجیکی بوسیله خط روسی نموده میشود از اینرو واژه‌ها و تعبیرات و اصطلاحات فراوانی از طریق زبان روسی وارد گونهٔ فارسی تاجیکی گردیده است.

ناسازگاری
زبان در افغانستان

به‌تحقیق نمیتوان گفت که اسمهای سه‌گانهٔ فارسی، دری و تاجیکی بمفهوم معاصر آن در زمینهٔ یك زبان واحد از کدام زمان تداول پیدا کرده[۲۱]، ولی آنچه‌روشن است اینست که استعمال مزبور متأخر مینماید. هرچند که کاربرد نامبرده در بین خاورشناسان و زبانشناسان غرب نیز رواج داشته است ولی ظاهراً دیدگاههای استعماری آن از سوی پژوهندگان سیاستگرای شرق باب شده است. چرا که یکی از خواسته‌های سیاستگرایان مذکور این بوده که از نیروی اندیشه‌های الهی ـ انسانی کاسته شود و از آنجا که بعداز زبان عربی زبان فارسی در جهان فکری اسلام و اخلاقیات بشری بسیار ارزشمند است و با اهمیت، و توان گفت که زبان دوم جهان فکری اسلام است.

آنچنانکه از یکسو زبان فارسی وسیله‌ای بوده برای انتشار اندیشه‌های دین اسلام، خاصه در کشورهای غیر عربی، همچون ایران، افغانستان، ترکیه، پاکستان، هندوستان، و حتی چین. و از سوی دیگر بسیاری از نکته‌های مربوط به‌جهانشناسی، هیأت، بلدان و مسالك

و ممالك، تاریخ طبیعی، ریاضیات، فیزیك، پزشکی، کیمیا، فلسفهٔ نظری و عملی و عرفانی بوسیلهٔ زبان فارسی دری عینیت پیدا کرده‌اند، که این خود میرساند درك تمدن و فرهنگ اسلامی بی‌توجه به‌زبان و فرهنگ فارسی دری کامل نخواهد بود.

تضادهای سیاسی و اندیشهٔ توسعه‌طلبی میان شرق و غرب بلائی بوده و هست که متوجه زبان و فرهنگ فارسی نیز شده است. چندانکه میدانیم در ایران بسیاری از اندیشه‌های سرمایه‌داری چه در زمینهٔ اقتصاد و چه در باب فرهنگ بوسیله زبان فارسی رخ نموده است و از آنجا که فارسی زبانان وفارسی‌گویان افغانستان براثر تنگناهای‌اقتصادی و عوامل دیگرنتوانسته‌اند خود مرجع و مصدر فرهنگی خویش قرارگیرند و بارتباط تغذیهٔ روحی و فکری به آثار فارسی منطبعهٔ ایران رجوع میکنند و بدین طریق اندیشه‌های سرمایه‌داری بدان کشور نیز راه می‌یابد و این امر سران کشور شوراها را مقبول نمیافتد و در اندیشهٔ دور کردن ملتهای فارسی زبان میشوند، و شاید نخستین گام بهتر از این نباشد که یگانگی اسمی را از بین ببرند و بمرور ایام یگانگی فکری را.

از اینرو نظریهٔ اسمهای سه‌گانه در قلمرو زبان یگانهٔ فارسی ریشه‌یاب شد. نگارنده بیاد دارد که روزی نزد مدیر روابط فرهنگی دانشگاه‌کابل رفته بود بغرض اخذ ویزای خروج و ادامهٔ تحصیل در خارج. سخنانی که با مدیر نامبرده برزبان آورد تراش خورده نبود و صبغه کتابی و نوشتاری داشت. مدیر مذکور با لحن تند و نامقبولی گفت که «تو فارسی سخن میگوئی، نخست «دری» را یاد بگیر، آنگاه گذرنامه و ویزای خروج داده

خواهد شد.»[۲۲]

تضاد زبانی در افغانستان بهمین نکته محدود و محصور نمیشود بلکه برخورد غیرعلمی در مورد زبان پشتو نیز دقیقهٔ دیگریست که ناسازگاری زبانی را در آن‌ملك تشدید کرده، بطوریکه‌زبان پشتو، همچنانکه در بارهٔ آن مفصلا سخن خواهیم گفت، بی‌آنکه از دستگاه واژگانی و غنای فرهنگی نظیر فرهنگ و ادب فارسی برخوردار باشد همطراز و حتی برتر از زبان و فرهنگ فارسی دری نموده شده و پشتوانه‌های سیاسی و اداری و اقتصادی‌که به‌زبان پشتوداده شده ازیکطرف شاهراههای زبان و فرهنگ فارسی در افغانستان تیره‌وتار گردیده، و از طرف دیگر کوره‌راههای زبان پشتو نیز کوبیده نشده، و هموار نگردیده است و نگارنده در ذیل این گفتار میکوشد تا راه عقده‌گشائی از این ناسازگاری زبانی را بنماید تا هم شاهراه زبان و ادب فارسی‌گشاده گردد، و هم ناهمواریهای زبان پشتو نموده شود. و باشد که در آتیه با توجه به‌موازین و قوانین علمی و مسلم زبانشناسی ناهمواریهای مذکور از میان برخیزند و زبان پشتو نیز روی بسوی تحول و تطور نهد.

زبان پشتو

در زمینهٔ افغانستان خوانندهٔ ارجمند به‌دو کلمهٔ پشتو و پشتون برمیخورد که پشتو همانا زبان‌قوم پشتون است، و این کلمه در هندوستان به‌هیأت «پتان» زبانگرد است و متداول.

با آنکه کلمه افغان در ترجمه تاریخ یمینی آمده است ولی برنگارنده تاکنون ارتباط میان قوم «افغان» و زبان پشتو و پشتون محقق و بین نشده، و با جست و جوئی که در این‌باره انجام داده، و گفتگوهائی که دراین مورد با دوستان‌کتاب خوانده‌داشته به‌نتیجه قانع‌کننده‌ای نرسیده است[۲۳]. هرچند که فارسی‌زبانان افغانستان، زبان پشتو را بصورت «زبان افغانی» نیز اراده میکنند، ولی نگارنده پشتو زبانی را سراغ ندارد که به‌زبان خود «زبان افغانی» بگوید.

بهرصورت منطقهٔ زبان پشتو ازسمت شمال وشمال غربی و غرب با قلمرو لهجه‌های هندی منتسب به‌گروه «لهند» و در اقصای شمالشرقی با زبانهای «داردی چترال» و کافرستان هم سرحد میباشد. از تعداد پشتو زبانان قریب ۵/۵ میلیون آنان در کشور پاکستان و

قریب ۵۰ هزار نفر در ایران زندگی میکنند. زبان پشتو یکی از زبانهای هندو ایرانی است و وابسته به گروه اوستائی، هرچندکه‌ازگروه سانسکریتی نیز متأثر است. بناء پشتو از زبانهای شرقی قلمبند میگردد و خاستگاه و جایگاه آن شرق بوده، و بقول ابوریحان بیرونی جایگاه اصلی آن کوهستان سلیمان بوده است، و امروزه نیز با همهٔ مهاجرتهای که قبایل پشتون به اینسوی و آنسوی کرده‌اند بازهم جایگاه اصلی آنان همان کوهستان سلیمان میباشد[۲۴].

«مارگن‌سترنه» زبانشناس معروف در دائرة‌المعارف اسلام طی مقاله‌ای مینویسد: «پشتو یکی از زبانهای ایرانی است که از زبانهای هندو اروپائی موادی را برگرفته و پرورش یافته است و اکثر قواعد تبادل اصوات ایرانی در آن جاریست، و در صف السنهٔ شرقی ایرانی بشمار میآید، و با آن مطابقه و مماثله دارد و شاید از لهجه‌های باقیماندهٔ ساکای شمالی باشد که روابط آن زیاده‌تر با هم وابسته است.»[۲۵]

براثر سستی روابط اجتماعی و اقتصادی میان نواحی پشتوزبانان، و وضع کوهستانی مناطق مسکونی آنان، زبان پشتو دارای لهجه‌های فراوانی میباشد که از نظرگاه صوتی و واکی ازاختلافات فاحشی برخوردارند، و مهمترین لهجه‌های این زبان عبارتند از لهجه‌های غربی یا جنوبغربی و لهجه‌های شرقی یا شمالشرقی.

اقوامی که با مردمان دیگر براثر روابط تجاری و فرهنگی و.... پیوندهای «بده‌بستان» داشته‌اند و ازدواج‌های فکری، فرهنگی و زبانی بوجود آورده‌اند، زبانشان نیز در مسیر تحول و تطور قرار گرفته، کلمات حالات ثقلت آمیزش را از دست داده، و ملایمت و نرمی

بیشتر گرداگرد آن‌را فراگرفته است. ولی قومی همانند پشتونها که ارتباطات آنان با اقوام دیگر نامحسوستر بوده، و طرز و شیوه زندگی و نیازهای آنان پیوندهای شگرفتر را اقتضا نمیکرده زبان‌شان نیز زبانی مانده دست نخورده، از اینرو در این زبان‌هم میتوان مشخصه‌های نرینه و مادینه یافت و هم مشخصه‌های مفرد وجمع، و همه این مشخصه‌ها برچگونگی صرف اسم و ضمیر و صفت و فعل تأثیر میگذارند. مصدرهای لازم و متعدی معروف و متعدی مجهول در این زبان دیده میشود، وپنج نوع مصدر تاکنون در این زبان رواج دارد. اصواتی دارد غنه (تودماغی) و صوتهای دارد نفسی[۲۶]. هرچند که عدم پیوندهای مزبور موجبات ثبات زبان پشتو را بوجود آورده است، ولی نباید پنداشت که پشتونان هیچ ارتباطی با اقوام دیگر و زبانهای دیگر نداشته‌اند، بلکه برغم آن‌داشته‌اند ولی‌اثرپذیری ونیروی‌پذیرندگی آنان از فرهنگهای دیگر بیمقدار بوده، و اگر زبان پشتوی پشتونان پاکستان را وارسی کنیم درمی‌یابیم که زبان‌شان براثر آمیزش بیشتر با تمدن و فرهنگ انگلیسی و اردو دستگاه واژگانی گسترده‌تری دارد و ساختهای دستوری و صوتی آن نیز تأثیرپذیری بیشتر را می‌نمایاند آنهم بشیوه طبیعی و بدیهی.



کلمات دخیل در زبان پشتو

باری در دوران اسلامی، پشتونان بارتباط نیازهای معنوی و مادی خویش با فارسی زبانان قرابت بیشتری نصیب بردند. این نزدیکی و همزیستی برای چگونه

زیستن آنان از یکسو، و برای دامنه‌دار شدن دستگاه واژگانی آنان از دیگر سو، سودمند افتاد و ارزشمند. چندانکه کلمات و واژه‌های زیادی در این زبان میتوان یافت که یا بعینه از زبان‌فارسی برگرفته شده، ویاصبغهٔ صوتی زبان پشتو را گرفته است. این کلمات بیشتر در محدوده پدیده‌های شهرنشینی و کشاورزی میباشد که پشتونان با مهاجرت به‌شهرها و همزیست شدن بافارسی زبانان متأثر شده‌اند.

از آنجمله میتوان از کلمات زیر برسبیل اختصار یاد کرد:

آباد، انبار، انبر، بادام، بازار، بام، پل، ترب، دیوال، توت، جارو، جامه، چارمغز، چراغ،چرخ، خانه، دانه، سائوزی (سبزی)، کاریز، گندم، میوه، و غیره. و بقول ارانسکی با توجه به‌واژه‌های مزبور شکی باقی نمیماند که «در زمینهٔ زراعت، زندگی شهری و صنعت و پیشه و بازرگانی، افغانان چیزهای فراوان از فارسی زبانان فراگرفته‌اند.»[۲۷]

هم در قرن هفدهم و هژدهم میلادی شاعران پشتو زبان همچون خوشحال خان‌ختك و دیگران به‌ترجمهٔ افسانه‌ها و اشعار شاعران فارسی زبان پرداخته بودند. و از این‌راه ارکان ادبی پشتو را نیرومندترگردانیدند. چندانکه قیاس آثار وی ــ اعم از فارسی و پشتو با آثار شاعران فزونمایه فارسی‌سرا این نکته‌را میرساندقرابت مضمون بجای خویش، بل وجود لغات و ترکیبات فارسی و فرم و ساختمان اشعار و چگونگی صور خیال اعم از تشبیه و استعاره و کنایه حد و ثغر تلاش و کوشش خوشحال را خواهد نمود.

بیشترینهٔ واژه‌های تازیی که در پشتو تداول دارد

اعم از واژه‌های دینی و غیرآن، از طریق فارسی بدان زبان راه یافته است وچگونگی صوتی و واجی این‌کلمات مؤید نظر ماست وهم مطالعات جامعه‌شناسی و بررسیهای تمدنهای شرق روشنگر این‌دقیقه تواندشد. هم پشتونان بنابرنص تواریخ بسوی‌قارهٔ‌هند مهاجرتهائی‌داشته‌اند، و حتی در قسمتهایی از نواحی هند حکم فرمائی‌کرده‌اند و از زبانها و لهجه‌های هندی نیز متأثر شده‌اند شاهد روابط طولانی لسانی میان پشتو و السنهٔ هندی همانا لغات فراوان هندی است که در افغانی به‌وام‌گرفته شده، و بیشتر مربوط به‌پیشه‌ها و زندگی شهری و بازرگانی میباشد.

گواه مهمتری در تأئید روابط مزبور همانا تأثیر عمیق اصوات زبانهای هندی درپشتو میباشدکه بصورت ورود بسیاری از صداهای مغزی هندی در زبان پشتو تجلی کرده، وجود این صداها میرساند که سوبستران (قشر زیرین) هندی در تکامل زبان افغانی نقشی داشته است سازنده. البته مشترکات خانوادگی این زبانها را نباید نادیده انگاشت و هرنوع همگونی را نمیتوان تأثیر و تأثر برگرفت. هم دستگاه واژگانی زبان ترکی آنطوریکه در زمینه کارزار و شکار برفارسی اثرگذارده است، برزبان پشتو نیز بی‌تأثیر نبوده.

نگارنده به‌تحقیق مدعونیست‌که این‌دسته ازواژه‌ها نیز از طریق فارسی وارد پشتو شده است. ولی نظر مزبور نیز استبعادی نخواهد داشت.

***

پته خزانه
اصل است یا جعل

تردیدی نیست که اولین اثر پشتو مربوط است به قرن پانزدهم میلادی (نهم هجری) و آن‌سندیست تاریخی در باب غلبهٔ قبایل یوسف‌زائی برامارت سوات، نوشتهٔ شیخ ملی[۲۸].

بعداز این اثر مکتوب زبان، مورد بحث بوسیلهٔ پیروان مسلک روشنیان و دیگر کسان روبفزونی نهاد. بطوریکه «خیرالبیان» مؤلفه بایزید انصاری در زمینهٔ مبانی تعالیم روشنیان بوده که آرای «پیرروشن» را بیان میکرده است[۲۹]. در روزگار متأخر سرایندگان و نویسندگانی در قلمرو این زبان پدیدار شدند و آثاری منظوم و منثور بدین زبان سرودند و نوشتند، که بیشترینه آثار آنان بدست رسیده و در افغانستان و پاکستان بچاپ رسیده است.

آقای حبیبی و یارانش اعتقاد دارند که قدیمترین اثر مکتوب زبان پشتو به‌قرن هفتم هجری میرسد. ادعای آنان براساس کتابی است بنام «تذکرة‌الاولیاء» تألیف سلیمان ماکو (۶۱۲ هجری) کتابی که چند ورق آنرا آقای عبدالحی حبیبی و اصحابش دیده‌اند و دیگران‌فقط چاپ عکسی آنرا رؤیت کرده‌اند.

منبع دیگری که حبیبی و یارانش بدان استناد میورزند «پته‌خزانه» است، فراهم آوردهٔ محمد هوتك، در سال ۱۱۴۲ هجری، که تراجم احوال چهل و نه شاعر زن و مرد را دربر دارد از سال ۱۳۹ هجری تا دوران مؤلف. پته‌خزانه را به‌فارسی

میتوان خزانهٔ نهفته خواند، و این گنج همچنان نهفته است وتنها برحبیبی و یارانش اصل نسخه نمایان‌شده. هرچند چاپ افست و عکسی از آن بعمل آورده‌اند ولی از روی عکس به‌اصل نسخه نمیتوان پی‌برد. هم نمیتوان آنرا از لحاظ نسخه‌شناسی و خط‌شناسی آزمون کرد و به‌محك مرکب‌شناسی زد.

از اینجاست که پشتوشناس بنام «مورگنستیرنه»[۳۰] در مورد اشعار کهن تذکرهٔ مزبور و خزانه نهفتهٔ‌حبیبی و یارانش از نظرگاه زبانشناسی و تاریخ‌شناسی ایرادـ هائی را وارد دانسته و گفته است که صحت نظریـات حبیبی و اصالت این آثار آنگاه مقبول میافتد که نسخه خطی از لحاظ «فیلالوژی» بررسی شود.

آقای حبیبی و یارانش بجای آنکه اصل نسخه‌ها را به‌نمایشگاه‌های جهانی آثار دستنویس بفرستند و از پشتودانان معروفی که در باب زبان پشتو و دستور آن زبان تدقیق و تحقیق کرده‌اند دعوت کنند تا ازنظرگاه نسخه‌شناسی علمی (فیلالوژی)، اصلی بودن و یا جعلی بودن خزانهٔ نهفته و تذکرهٔ ایشان را محقق کنند، چنین مینویسد: «در سنهٔ ۱۸۴۶ مَ مستر نشانیل بلند مقاله‌ای در مجلهٔ انجمن آسیائی لندن نوشت و تذکرهٔ دیگری را بنام لباب‌الالباب عوفی معرفی نمود که فقط دو نسخهٔ جدیدالکتابه آن اکنون در دنیا معلومست، اول مخطوطهٔ کتابخانـه همایونـی برلـن، دوم مخطـوطـهٔ مستر بلند کـه بعداً در منچستر بـود و بـوسیله مستشرق فقید ادواردبراون و مرحوم محمد قزوینی طبع گردید و بدین وسیله معلومات ما در تاریخ ادبیات دری افزونتر شد، مورد شك قرار نمیدهیم، در حالیکه جز دو نسخهٔ محدث خطی لباب را در دست نداریم، و دواوین اکثر

شعرای قدیم دری از بین رفته ولی ما بسند عوفی و دولتشاه و غیره، اکثر پارچه‌های ادبی شعرای قدیم را که با موازین سبك شناسی و وقایع تاریخی مغایرتی ندارند قبول کرده‌ایم و حتی اظهار شك هم نکرده‌ایم.

از انصاف دور است که مستشرق محترم مسائل عمیق زبانشناسی و تاریخی را در پته خزانه ذکر میکند ولی بیکی ازین پروبلم‌ها شرحی نمیدهد وحتی اشاره‌ئی نمینماید و این غیراز مشوب ساختن افکار عامه چیز دیگری نخواهد بود.

در مآخذ قدیم تاریخ ادبیات (فارسی) دری بعداز لباب‌الالباب و چند کتاب عربی که بیتی یا جمله‌ئی را نقل کرده‌اند، تاریخ سیستانست که نام مؤلف و خود کتاب هم معلوم نیست و انشای آن هم بحکم قوانین سبك شناسی از قرن پنجم هجری آغاز و تا ۷۲۵ قمری که پایان وقایع آنست تعلق دارد و بنابراین کتاب قدیم یکدست و یك آهنگ و مربوط بیك سبك نگارش و یك مؤلف نیست. این کتاب هیچ شناخته نشده بود و حتی مؤلف احیاءالملوك شاه حسین که از بقایای شهزادگان صفاری سیستان بود تا ۱۰۲۸ ق که کتاب خود را مینوشت از وجود چنین کتابی بنام تاریخ سیستان اطلاعی نداشت.... ولی هیچکس نگفت که این اشعار را فلان شاعر یا نویسنده یا مورخ تاریخ سیستان به فلان غرض جعل کرده و یا از نظر زبانشناسی وتاریخی پروبلم‌های عمیق حل ناشدنی را میتوان حدس زد که از نظر زبانشناسی و سبك‌شناسی و وقایع تاریخی درخور قبول نیست مانند این قصیده معروف منسوب به عباس مروزی که گویا در مدح مأمون خلیفه سروده بود:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین
گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
که آثار حدت و جعل بروجنات قصیده پدیدار است.

در همین کتاب‌که اقدم واصح ومعتبرترین تذکره‌ـ های دری شمرده شده شعری‌را به‌سلطان محمود در مرثیهٔ کنیزکی گلستان نام نسبت داده‌اند که ابداً به‌زبان عصر غزنویان نمیماند:

تا تو ای ماه زیر خاك شدی
خـاك را بر سپهر فضل آمد
دل جزع کرد گفتم ای دل صبر
این قضا از خدای عـدل آمد
آدم از خاك بـود و خاکی شد
هرکـه زو زاد باز اصل آمد

اینکه سلطان معظم و بزرگی مانند محمود مرثیه کنیزك خود را با چنین زبان و الفاظ و ادا می‌سراید، خود مسله تأمل است. در حالیکه در همین کتاب معتبر شعر دیگری را هم به‌سلطان محمود نسبت داده‌اند.....

چون ما نسخ قدیم قریب‌العهد عوفی اکنـون در دست نداریم، و هردو نسخه منقول عنهما بـی‌تاریخ است پس آنچه صاحب بزم‌آرا، علی بن محمد حسینی در سنهٔ هزارم هجری تمام مطالب لباب‌الالباب را بـدون ذکر نام مؤلف یا مآخذ در کتاب خود برداشته، پس آیا مسئله‌ای بوجود نمی‌آید که خلاق این کتاب کیست؟

در صورتیکـه از نظر سبك ایـرادی بر برخـی محتویات لباب وارد باشد، و اشعار و آثاری را که درین دو نسخهٔ متأخر لندن و منچستر آمده در سنه ۱۰۰۰ ق در بزم آرا هم میبینیم، پس آیا اینجا ایجاد شکـوك و مسئله ها نیست»؟[۳۱]

از گفتار فوق نمیتوان فهمید که آیا آقای حبیبی وجود تذکره هایی چون تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و تذکرهٔ لباب‌الالباب عوفی را انکار میکند و تألیف آنها را به جاعلان نسبت میدهد، و یا اینکه میخواهد لغزهای تذکره‌های مزبور را یادآور شود، و یا خطاهای تاریخی و عدم بینش انتقادی در تألیف آن کتب را. منکر شدن از وجود مؤلفاتی چون تذکرهٔ دولتشاه و تذکرهٔ عوفی کاریست هم منکر، و هم نامقدور. چرا که سوای آنکه از تذکرةالشعرای دولتشاه نسخ فراوانی در کتابخانه‌های دنیا وجود دارد،[۳۲] و غیر از طبع ادوارد براون این کتاب سه‌بار در هندوستان و دوبار در ایران بچاپ رسیده[۳۳] ـ هرچند که جای طبع مهذب و انتقادی آن خالی مانده است ـ هم وجود تذکرهٔ مزبور به‌وجود چند نسخهٔ مخطوط و چاپی منوط نیست، بلکه این تذکره را «وان‌همر» در سال ۱۸۱۸ میلادی به‌انگلیسی ترجمه و چاپ کرده، و سلیمان فهمی نیز در اسلامبول این کتاب را به‌ترکی برگردانید و بنام سفینةالشعراء بطبع رسانیده است.

اینگونه پیوندها و ارتباطات همگی میرساند که تذکرة‌ـ الشعراء دولتشاه دستنویس جعلی نیست. و از تذکره لباب‌الالباب عوفی نیز اقتباساتی بعینه صورت گرفته مانند تذکره عرفات تقی‌الدین اوحدی و لب‌لباب قمرالدین علی (۱۱۹۴ ه.ق). مؤلفان نامبرده از لباب‌الالباب اقتباساتی داشته‌اند که خود این دقیقه دال است برصحت لباب.

نیز سوای دو نسخه‌ئی که از لباب مرحوم قزوینی و براون در دست داشته‌اند، نسخه‌ئی هم از تذکرهٔ عوفی در دست رضاقلیخان هدایت بوده که در تألیف مجمع

الفصحا از آن کتاب بهره‌برده، و از مندرجات آن نیز نقل‌کرده است[۳۵]. اما نه نگارنده و نه هیچ‌کتاب خواننده فارسی زبانی دراین تردید نمیکند که در جمیع تذکره‌های فارسی اعم از تذکره‌های شعـرا و تذکـره‌هـای صوفیانه نکته‌های سست و نارواییی بسیار راه یافته و لغزهای تاریخی بسیار روشنی جای پیدا کرده است و تذکره‌های منتحل نیز زیاد داریم، وتصحیح‌متون مزبور از سوی مصححان و محققان متون هیچگاه آنچنان نبوده، که لغزشهای فوق را نادیده انگارند. نگاهی به‌چهار مقاله نظامی عروضی و تعلیقات دکتر محمـد معیـن و تذکرهٔ دولتشاه و انتقادات قزوینی بـر لباب الالبـاب نمایندهٔ بارز این سخن است. هر چند که تاکنون دامن همت بدست نیامده و تذکره‌های مزبور از نظرگاههای انتقادی وارسی نگردیده است. هم ذکر اسم و رسم و شهرت بیشترینهٔ آثار عربی و غیر آن وجـود رشتـه و دنبالهٔ آثار دیرینهٔ فارسی از اوان دوران‌اسلامی‌تاعصر حاضر و معاصر روشنگر اینست که نسخه‌ای جعل‌نشده، و اگر شطاران سود جـو نسخهٔ «کاپوس نامـه» جعـل کردند و غرض آنان بدست آوردن پولی بود و دیگـر هیچ، و با آنکه از قابوسنامه دهها نسخهٔ مخطوط و یك چاپ انتقادی نیز در دسترس بود، آن نسخهٔ محدث هـم بعد از اندك زمانی زیر بررسیهای فیلالوژی آزمون شد، و آثار جعل پیدا گردید.

از این گذشته بیشترینهٔ آثار فارسی‌که خوشبختانه بیشمار می‌نماید از نظرگاه سبك شناسی و تاریخـی بررسی شده، در حدیکه دو بخش بودن و مغایر بودن بهره نخست با قسمت دوم تاریخ سیستان نیز براثـر همینگونه تتبعات مـعین و مشخص گـردیـده است. و

نگارنده نمیداند که «صدها پروبلم‌هائی» که آقای حبیبی برمتون و اسناد کهن و دیرینه فارسی می‌بینند، کدام است و چیست؟

پیدا نیست که دقیقه‌ای را که برسرودهٔ محمود غزنوی گرفته، از بهرچیست؟ آیانرمی و روانی وزبان نظم مذکور است که باید ایشانرا به‌دیوان فرخی سیستانی ارجاع داد، و اگر سرایش ابیات فوق را از شأن و جلالت و عظمت محمود غزنوی بدور می‌بینند باید گفت که این ضعف و ناتوانی فلان تذکرهٔ فارسی نیست بلکه ناشی از بینش ناصائب ایشانست نسبت به‌سلطان محمود و سلطان محمودها.

هرچند که امروزه بعضی از پاکستانیها و هندیها ناآگاهانه مدفن محمود غزنوی را زیارت‌گاه خویش خوانده‌اند، ولی خواننده دیده‌ور از تعصبات مذهبی، غصب اموال مردم، سیاست مذهبی، دلبستگی محمود به خزائن هندو غارت آن با رنگ اسلامی، استبداد رأی و مال‌دوستی و آزمندی و تملق و کتاب سوزان وی بی‌اطلاع نیست.[۳۶] نگارنده نمی‌گوید که اشعار فوق باید از سروده‌های سلطان‌محمود باشد بل‌می‌خواهد بیخبر‌اندازی آقای حبیبی را بنمایاند.

باری‌آنانکه اصلی بودن‌خزانهٔ‌پنهان را می‌خواهند نمایان سازند به‌نعل زدن کاری پیش نخواهند برد، وبه قول بیهقی دبیر اگر بخواهند که معضل خزانهٔ نهفته، آشفته‌تر از این نگردد و بر پیکر و تن خوش‌اندام فرهنگ فارسی و پشتو در افغانستان ضربه نخورد و کارها یکرویه شود، اصل نسخه را در معرض تحقیق و تتبع نسخه شناسان داخلی و خارجی بگذارند، و دلایل پا برجای و سختهٔ محققان را بپذیرند.

بیماری قدیم گرائی درباره‌ٔ زبان

شکی نیست که پدیده‌های پیشین اعم از تمدن و فرهنگ و آداب و عادات پیشینیان اگر با نظر سنجیده‌ای بررسی شود و انسان را پرستنده صفت «قدیم» نکند و در زمان قدیم نگذارد و پدیده‌های قدیم همچون مشعل فروزنده‌ای تلقی شود که با بینش حال بسراغش برویم و با استفاده از آن، پل آینده را بسازیم، نه‌تنها بیهوده عمل نکرده‌ایم بل کاری کرده‌ایم خوش و پربار.

ولیکن مدافعان زبان پشتو، برغم گـویندگان آن زبان، چنین عمل نکرده‌اند. اینان عاشق پاکباختهٔ صفت «قدیم» بوده‌اند که آنرا به‌آغوش زبان پشتو بسپارند، و خود را در حصار تنگ و محدود آن محصور گردانند و محبوس.

هرچند که قدمت زبان مورد توجه و تدقیق است، و تردیدی نیست که رشد پدیده‌های زبانی بی‌ارتباط با زمان نیست، ولی نباید پنداشت که قدیمی بودن‌زبان عاملیست بنیادی، که به‌زبان ارزش‌میدهد. نمونهٔ بسیار پیدا و آشکار را می‌توان در مورد زبانهای انگلیسی و فرانسه جست و جو کرد زبانهای فوق‌الذکر

عمر هزار و اندی ساله ندارند. زبانهای نامبرده منشعب شده‌اند از مادر لاتین. ولی امروزه براثر تکامل و پیشرفت تمدن اهل آن زبانها و بارتباط یافته‌های علمی و فرهنگی انگلیسها و فرانسویان زبانهای آنان نیز آنچنان نموده شده که می‌بینیم انگلیسی روی بسوی نهاده که زبان بین‌المللی و جهانی تصور گردد. هرچند که عوامل سیاسی و اقتصادی نیز در پیدایش تصور فوق بسیار مؤثر بوده است ولیکن نباید نادیده گرفت که عامل عمده‌تر اینست که واژگان زبان انگلیسی بیشترینهٔ نیازهای امروزه بشر را حل می‌کند و مرتفع.

چرایی رسیدن زبان انگلیسی باین مدارج پیداست. دستگاه ساختهای دستوری و صوتی زبان انگلیسی با زبانهای دیگر جهان همپایه است و همسان، ولی دستگاه واژگانی آن موصوف و محدود به صفت «قدیم» نیست. بده بستانهائی داشته، از فرهنگ واژگانی پیشین بهره برده، و اهل زبان با تلاشهای ذهنی برای پدیده‌ها و یافته‌های نوین مفردات، ترکیبات و تعبیراتی با توجه بروح دستوری زبان بوجود آورده‌اند و زبان خود را بدین پایه رسانیده‌اند ولی مدافعان زبان پشتو در تنگنای صفت قدیمی بودن زبان مانده‌اند، نه از مزایای ترکیبی آن سود جسته‌اند و نه از ادبیات عامیانه آن. نه به پرورش دستگاه واژگانی زبان پشتو پرداخته و نه از روی تتبع قرض‌گیریهای واژگانی زبانهای دیگر راخوش نموده‌اند، و در نتیجه خزانهٔ نهفته را بت زبانی خویش ساخته‌اند و از همه چیز مانده.

اما اگر این تلاشها متوجه زمینه‌های سازندهٔ تحقیق و تتبع زبان و فرهنگ عامیانهٔ پشتو می‌بود، بدون شك هم پرورش زبان را سودمند می‌افتاد و هم زبانشناسی

زبان پشتو را تکامل می‌بخشید. چندانکه خوشحال‌خان ختك به‌قدمت زبان، آنچنانکه اخلاف می‌پردازند، توجه نمی‌کرد، بلکه به‌اندیشه‌های ارجمند بزرگان ادب‌فارسی می‌نگریست، غزلیات آبدار حافظ و سعدی را می‌خواند و نکته‌های باریك ونازك اشغار فارسی‌سرایان‌را بررسی می‌کرد، و از ساخت ترکیبات و استعارات و تشبیهات و صور خیال (ایماژ) شاعران فارسی سرا بهره‌ور می‌شد، و راه نبهره و نسختهٔ معاصران را نمی‌رفت. و همین دریافت سزاوار وی بود که توانست در ساحهٔ پشتو گامی بردارد ارزنده و شاینده.

همهٔ زبانها برابرند

خوار شمردن زبانها در بین پیشینیان عرب و عجم نمونه‌های زیادی دارد. ولی در زمان تیموریان فکر نادرست مذکور آنچنان شدت پیدا کرد که امیر علیشیر نوائی ـ وزیر با تدبیر آن روزگار کتابی نوشت بنام «محاکمة اللغتین» و در آن زبان فارسی را به محاکمه کشید و کوشید تا براساس پنداشت‌های ذوقی خود زبان ترکی را برفارسی برتر نماید.[۲۷]

در میان اروپائیان نیز در قرون وسطی و اوایل دوران جدید عقیده خوار پنداشتن زبانها رایج بود. چندانکه «کندره‌اس کمکه» معتقد بود که «در باغ عدن خداوند به‌زبان سوئدی، آدم به زبان دانمارکی و مار به زبان فرانسه سخن می‌گفتند».[۲۸]

از روزگاری که آگاهانه و ناآگاهانه مسایل‌سیاسی و اقتصادی و عصبیتهای ملی و قومی پشتوانهٔ زبان پشتو قرار گرفت و آن زبان در کنار خود امتیازات نادرست بدست آورد، و آهسته آهسته برزبان فارسی تحمیل شد، و تلاشهایی رخ نمود که زبان و فرهنگ پشتو برتر از زبان و فرهنگ‌فارسی نموده‌شود. فارسی

زبانان افغانستان نیز درمقابل‌مواردنامبرده‌عکس‌العمل‌هائی انجام دادند که هر چند به‌پاسخ ادعاهای خام و ناپختۀ امتیاز طلبان و مدافعان زبان پشتو بود، ولیکن صبغۀ علمی نداشت و در واقع دفاع بدی بود از زبان فارسی، در مقابل حملۀ بد مدافعان زبان پشتو برفارسی.

مدافعان پشتو زبان اعتقاد داشتند که زبان پشتو نسبت به‌فارسی قدمت بیشتری دارد، و معتقد بودند که فرهنگ پشتو اگر برتر از فرهنگ فارسی نباشد، کم ارزشتر از آن نخواهد بود، و برآن بودند که‌یگانگی ملی را بوسیلۀ وحدت زبانی ایجاد کنند. فارسی‌زبانان نیز بازتاب نشان می‌دادند، پشتو را یکدست مردود و متروك می‌پنداشتند، و از آن زبان بعنوان لهجه یاد می‌کردند، و امثالی ساختند سائر، که دال برپوکی و هیچی زبان پشتو بود. نگارنده کمتر کتاب خوانده‌ای را در افغانستان دیده است که با ادله علمی و براساس اصول و موازین زبانشناسی زبان پشتو را بپذیرد و یا پشتوانه‌های بدور از صواب آنرا رد کند.

البته دوستان ارجمندی بودند که گاهگاهی سخن از چونی و چندی ادبیات پشتو بمیان می‌کشیدند، و یا مترصد آن بودندکه فرهنگ لغات دخیل‌فارسی در پشتو را تألیف و تنظیم کنند، ولی فرجام این مباحث در مجالس و نشستهای دوستانه به‌مجامله می‌کشید.[۳۹] لکن آنچنانکه زبانشناسان می‌گویند نباید روی تصورات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، زبانی را بررسی کنیم. زیرا همچنانکه به‌ذکر رفت زبان نظامیست متشکل از دستگاههای سه‌گانۀ صوتی و دستوری و واژگانی. همۀ زبانها از انگلیسی گرفته تا زبانهای سرخ‌پوستان آمریکایی، از فارسی گرفته تا پشتو از نظرگاه‌دستگاه‌

های صوتی و دستوری امتیاز همسان و یکنواخت دارند و نمی‌توان گفت که فلان زبان نسبت به‌زبان دیگر با ارزشتر و برتر است.[۴۰] دقیقه‌ای که کلمات وصفی «ارزش ومتعالی» وغیره‌را بدنبال زبان می‌آورد، دستگاه واژگانی زبانست.

واژگان زبان آئینه ایست تمام نما، که چگونگی زندگی، شیوه آداب و عادات و چونی و چندی فرهنگی اهل زبان را می‌رساند. اگر با چنین پنداری به‌بررسی زبان پشتو و قیاس آن با فارسی بپردازیم و به‌ریشه‌شناسی لغات یا فقه اللغه واژگان معمولی در زبان پشتو بپردازیم و دامنه آنرا با واژگان زبان فارسی‌قیاس‌کنیم خواهیم دید آنچنانکه دستگاه واژگانی زبان فارسی‌رفع نیازهای شهری و دیهی را می‌کند، دستگاه واژگانی پشتو نخواهد توانست. همچنان فقه اللغهٔ پشتو می‌نماید که اثر واژگان زبا نفارسی بر پشتو بسیار سودمند بوده است. البته موارد مزبور نباید این تصور را بزایاند که پشتو زبانی است بی‌ارزش. بلکه بایسته اینست که مدافعان زبان پشتو از دستگاه واژگانی‌زبان فارسی، که برادر فزون مایه آن زبانست، بهره‌بردارند و واژگان زبان پشتو را غنی‌تر گردانند.



برنامه‌ریزی علمی زبان پشتو

روزگاری محمود طرزی در سراج‌الاخبار نوشت‌که «زبان افغانی بدرجه‌ای اصلاح نیافته بود که دفعتاً»[۴۱] امورات دفتری و کارهای‌کشور به‌آن زبان تحویل‌میشد. ذاتاً مردمان افغان چون عموماً بکار عسکری و فتوحات

بلاد و امصار و حرب و ضرب گرفتار بودند، بکارهای میرزایی و تحریرات امورات حکومتی وقت و فرصت نداشتند، حتی اینچنین کارها را برای خود عار می‌شمردند و بکلمات محقرانه «میرزاگی‌دی» و «ملاگی دی» ارباب‌تحریر را حقارت‌هم‌میکردند. کتابهای‌متداولهٔ تحصیل علم و ادبیات هم یا بزبان عربی یا به‌زبان فارسی بوده، زبان افغانی بدرجهٔ کفایت ازین چیزها سراسر محروم مانده بود».[۴۲]

هرچند که نظر محمود طرزی در اینکه باید فقط زبان پشتو در افغانستان زبان رسمی باشد، و همهٔ‌امور سیاسی و اجتماعی و اداری بوسیله آن زبان عینیت پیداکند، نادرست است ولی نکته‌یی از افادات وی بر-می‌آید، و آن اینکه زبان پشتو توانائی حل معضلات ذهنی و اداری مردم افغانستان را ندارد. هرچند که دیروز پشتو زبان «میرزایی»و«ملایی» را بدیدهٔ‌حقارت و خواری می‌دید، امروز نیز مدافعان زبان پشتو بی‌آنکه جانب ناتوانی واژگان زبان پشتو را دریابند همچنان در سورنای کهن بودن زبان می‌دمند و واژه‌های آن زبان را جایگزین دلپذیرترین کلمات زبان فارسی می‌کنند. در حالیکه راه مقصود و مطلوب جامعهٔ افغانستان نه‌اینست، بل مدافعان زبان پشتو باید راه عالمانه‌تر وثمرزاتری را بجویند، و آن‌اینکه، برنامه-ریزی زبانی در کشورهای دیگر را یکدست نپذیرند. چرا که هرجامعه‌ای از ویژگیها و خصوصیات روانی - زبانی خاص برخوردار است و نمی‌توان شیوهٔ برنامه-ریزی زبانی یك جامعه را در جامعه دیگر پیاده کرد. ولیکن تردیدی نیست که جست و جو و کاوشگری در برنامه‌ریزی زبانی جوامع دیگر مددکار خواهد بود.

بهر تقدیر در زمینهٔ برنامه‌ریزی زبان پشتو نمی‌توان از سه اصل عمده و اساسی چشم پوشید:

یکی از اصول سه‌گانهٔ فوق اینست که چون هر زبانی طبیعت و سرشت خاص دارد، در برنامه‌ریزی زبانی بایسته است که حتی‌المقدور از آن بهره‌برداری شود. سرشت ارزندهٔ زبانهای هند واروپائی خاصیت ترکیبی بودن آنهاست. یعنی می‌توان با قرار دادن دو یا چند جز، ترکیبی در زبان ایجاد کرد که بار معنایی تازه و نوینی را بردوش کشد. زبان پشتو نیز همانند فارسی دارای وندهای بیشماری می‌باشد اعم از پیشوند و میانوند و پسوند، که با قرار گرفتن در قسمتهای آغازین و میانین و آخرین کلمات دیگر، ترکیبی تشکیل می‌شود که دستگاه واژگانی زبان را نیز دراز دامن‌تر می‌گرداند. بناء اصل ترکیبی بودن در زبان پشتوحائز اهمیت است و پشتوزبانان باید از این اصل استفاده‌های شایانی ببرند.

دو دیگر اصلی‌است که دراصطلاح زبانشناسی بدان قرض‌گیری زبانی می‌گویند. همچنانکه‌می‌دانیم دردنیا، تمدن خاص وجود ندارد، زیرا تمدن براثر پیونداقوام و طوایف و در نتیجه ازدواج آرا و عقاید ملل‌گونه‌گونست که تحقق پیدا می‌کند. مطالعهٔ تمدنهای شرق و غرب این نکته را بخوبی می‌رساند. چندانکه اسلام بر اثر گسترش در سراسر خاورمیانه و شمال افریقا و اسپانیا «درست به‌همان صورت که دین اسلام خود «راه میانه» است، قلمرو آن نیز میانهٔ زمین شد و هم امروز نیز کمربند میانین‌زمین، از اقیانوس‌اطلس تا اقیانوس کبیر جایگاه اسلام است. در این ناحیه‌که زادگاه‌چندین تمدن قدیمیتر بود، اسلام با عده‌ای از علوم‌تماس‌پیدا

کرد و آنها را بخود جذب کرد»[۴۳] و تمدن اسلام را بوجود آورد.

زبان نیز از یك دیدگاه چنین است. هر زبانی آنگاه می‌تواند رونق و سامانی پیدا کند و پاسخگوی نیازهای جامعه باشد که بتواند با زبانهای دیگر در قلمرو واژگانی «بده‌بستان» داشته باشد. البته در این راه باید محتاط بود چرا که هجوم واژه‌های بیگانه‌ممکن است که هویت واژگانی زبان را بمخاطره اندازد.

از آنجا که چگونه زیستن و چونی و چندی فکری و نیازهای عمرانی و شهرداری پشتونان با نیازهای مسلم عصر حاضر آنچنانکه بایسته است وفق نداشته، و چون امروزه بیشترینهٔ آنان شهرنشین شده‌اند و می‌خواهند زبانشان نیز تکامل پیدا کند.

پس‌می‌افتدکه دستگاه واژگانی زبان‌خود رابدنبال پیوندهای فکری و فرهنگی با زبانها و فرهنگهای دیگر گسترش دهند، و در این مورد، شایسته آنست که پشتو زبانان در مرحله اول به‌واژگان و کلمات سره زبان فارسی توجه کنند. چرا که واژگان زبان فارسی براثر تمدن و فرهنگ فارسی از غنای مقبولی برخوردار شده، هر چند که امروزه در پارهٔ از مفاهیم علمی و دانش‌نوین اهل زبان متوجه واژگان فارسی نبوده‌اند، و در زمینه‌های متعدد علوم اجتماعی و دانش‌بشری اعم از جهانشناسی و کیهان شناسی و سنگ‌شناسی وادبیات و هنر و فلسفه و عرفان و ریاضیات و کیمیا کلمات دقیق و دلپذیری دارد که بدلیل همریشه بودن فارسی و پشتو، پشتونان می‌توانند در مرحله نخست از واژه‌های مذکور بهره‌ور گردند و دامنهٔ واژگانی زبان پشتو را وسعت بخشند.

هم شکی نیست که پشتونان از دیرباز که در کوهستان سلیمان زیسته‌اند، از قوه خیال نیرومندی برخوردار بوده‌اند، و جهان‌بینی ویژه‌ای داشته‌اند.

طی این زمان دیرینه، شاعرانی بوده‌اند که‌چکامه‌هایی سروده‌اند و رجزهائی خوانده‌اند، گله‌دارانی بوده‌اند که ترانه‌های صحرائی را زمزمه کرده‌اند، و مادرانی بوده‌اند که بالالائیهایی مادرانه کودکانشان را خوابانده‌اند. بناء فرهنگ شفاهی و عامیانه افغانان بسیار پرمایه می‌نماید و ارجمند. اگر اشعار عامیانه و ترانه‌ها و امثال و حکم، مصطلحات و کنایات معمول بین مردم کوهسارها و چمنزارها مورد تصفح و تحقیق قرار گیرد. بسی واژه‌ها و تعبیرات شیرین وقابل‌قدری بدست می‌آید که دستگاه واژگانی پشتو را از محدودیت و تنگناهای فعلی رهائی خواهد بخشید.

گذر زبانی در افغانستان

گذر از محدودهٔ زبان مادری و دست یافتن به‌زبان دوم را اعم از زبانی که در قلمرو سیاسی یك کشور چند زبانه باشد و یا زبان کشور بیگانه، زبانشناسان عصر حاضر «گذرزبانی» عنوان کرده‌اند. محیط شدن بر زبان دوم یا رسیدن به مرحلهٔ گذر زبانی از دو راه مقدور است و ممکن.

راه اول از طریق تحصیل است و اکتساب. تحصیل دستگاههای سه‌گانهٔ صوتی و دستوری و واژگانی زبان دوم.

آنانکه از این طریق بمرحلهٔ گذر زبانی می‌رسند، کمتر دست میدهد که ذوقیات زبان دوم را نیز بفهمند و بقول ابن خلدون «بیشتر کسانی که به‌قوانین و قواعد دانش بیان مشغولند مدعی میشوند که این ذوق (ملکهٔ زبان) برای آنان حاصل آمده است، ولی چنین کسانی ملکه‌ای بدست آورده باشند تنها ملکهٔ همان قوانین و قواعد علم بیان خواهد بود و به‌هیچ‌رو ملکهٔ تعبیر و سخن گفتن را از این راه بدست نمی‌آورند.»[۴۳]

طریق دوم اینست که کسی یا کسانی در محیط

زبانی دوم قرار گیرند و به‌فراگرفتن زبان میل کنند و یا اشتیاق آموختن آن را داشته باشند. بعبارت دیگر راه دوم رسیدن به‌گذر زبانی آموزش زبانست از سخنگویان و متکلمان آن زبان.

چه این راه و چه آن طریق، بارتباط نیازهای مادی و معنوی انسان پیش می‌آید. زیرا اولین نقش زبان همانا برقراری ارتباط می‌باشد میان باشندگان یک کشور، و یا چند مملکت و ارتباط نیز در پی نیازست. تا نیازی نبودی ارتباطی هم پیش نیامدی.

آنانکه از طریق تحصیل به‌گذر زبانی می‌رسند هرچند کمتراند که لطیفهٔ معنوی زبان را نیز ادراک کنند، ولی به‌سیمای گونهٔ نوشتاری زبان زودتر می‌رسند، واز همین جهت زبانشان استوارتر و متین‌تر می‌نماید، وبعکس آنانکه از طریق محیط زبانی و آمیزش با اهل زبان به‌زبان دوم دست می‌یابند، چون با اهل زبان رویاروی بوده‌اند، امثال وحکم را ازگویندگان زبان آموخته‌اند، شیوه استعمال مفردات و ترکیبات و تعبیرات را شنیده‌اند، و کاربرد آهنگ کلمات و عبارات را حس کرده‌اند، هرچند زبان دوم اینان به‌استواری گروه نخست نمی‌رسد اما لطیفهٔ معنوی زبان قرین آنان می‌شود. مختفی نماند که دقایق فوق نسبی است و مطلق نمی‌تواند باشد.

همچنانکه مذکور شد، گذر زبانی براثر نیازهای معنوی و مادی بوجود می‌آید، واگر زبان دوم از تمدن و فرهنگ عالیتری برخوردار باشد، بدیهی است که نیاز یاد شده نیز محسوستر خواهد بود. و بقول دلیسی اولیری «پیشرفت فرهنگ یا زبان یک‌قوم درست برهمان خط‌سیر تحولات نژادی صورت نمی‌گیرد. فتوحات و

تمدنهای عالیتر و نیازمندیهای اقتصادی ممکن است سبب آن شود که قومی ناگزیر از پذیرفتن زبان یا تمدن و فرهنگ تازه‌یی شود.»[۴۴]

نظر مزبور را می‌توان درلابلای تاریخ سرزمین خود بوضوح مشاهده کنیم. ترکان را بنگرید که چون براین منطقه مسلط شدند، به فرهنگ و زبان فارسی انیس شدند و همدم. بسا اینکه زبان وفرهنگ خود را فراموش کردند. آنان نه‌تنها حامی شاعران و نویسندگان فارسی زبان بودندکه خود نیز به‌شعرسرایی پرداختند. چنداکه بعضاً در تذکره‌های عصری آن روزگار ثبت است.

مغولان را در نظر آرید که با «یاسای چنگیزی» و با وحشت بی‌کران برسرزمینهای فارسی‌گویان مسلط شدند. دیری نپائید که با فرهنگ و زبان فارسی مألوف گردیدند و مأنوس، بحدی که دستگاه تاریخ‌نگاری براه انداختند و بزمهایشان را با قند پارسی شکرین ساختند. اخلاف آنان یعنی تیموریان آنچنان متوجه زبان وفرهنگ فارسی شدند که گاه آدمی را مردد می‌کنند که آیا آنان فارسی زبان نبوده‌اند؟ بسیاری از سلاطین تیموری شعر می‌سرودند، و می‌بایست شاعران فارسی‌سرا در ایام رزم و بزم با آنها می‌بودند. وزیر نکته‌یاب آنان یعنی امیرعلیشیرنوائی نیز ترك بود و ترکی زبان. اما همو نیز به‌زبان فارسی آبی تازه زد و بازاری دیگرگونه ایجاد کرد.

امروزه نیز دقیقهٔ مزبور در افغانستان مجسم است و مبین. زیرا از یکسو نیازهای اقتصادی و فرهنگی در افغانستان بوسیلهٔ زبان فارسی مرتفع می‌شود، و از دیگر سو واژگان‌زبان پشتوآنچنانکه باید، ایجاد ارتباط میان افغانستانیان نمی‌کند. ازاینرو بالخصوص پشتونان

شهرنشین مرحلۀ گذر زبانی را طی کرده‌اند و به‌زبان فارسی یا از طریق تحصیل و یا از راه محیط زبانی‌دست یافته‌اند. گذر زبانی پشتوزبانان امری نیست که در همین چند دهۀ اخیر انجام شده باشد. بل مسبوق است به‌چندین قرن پیش. یعنی از زمانی که پشتونان راهی شهرها شده‌اند و با فارسی‌زبانان همزیستی اختیار کرده و همشهری گردیده‌اند.

چنانکه بقول آقای عبدالحی حبیبی، پشتوزبانی که‌فارسی‌را از راه تحصیل‌فراگرفته، حبیب‌الله قندهاری دانشمند پشتوزبان قرن سیزدهم هجری قمری حدود سی وسه کتاب و رساله در پیرامون مسایل دینی و علمی و عرفانی وریاضیات و هندسه به‌زبان فارسی نوشته است.[۴۶] و خوشحال خان ختك که از شعرای نامبردار پشتو بوده، نیز غزلیاتی چند به‌زبان فارسی سروده است.[۴۷]

در لابلای بیشترینۀ تذکره‌های متأخر به‌نام شاعران فارسی سرائی برمی‌خوریم که منسوب به‌شهر قندهارند. هرچند که در قندهار مهاجران فارسی زبان بسیار بوده‌اند و امروزه نیز کم نیستند، ولی بعید نمی‌نماید، اگر گفته شود که شاعران مذکور از جملۀ پشتوزبانانی بوده‌اند که از طریق گذر زبانی بر فارسی مسلط شده‌اند.

آقای عبدالحی حبیبی از محققان پشتوزبان قندهارند و مدافع زبان پشتو نیز هستند. اماایشان اغلب آثار تحقیقی وپژوهشی خود را به‌زبان فارسی نگاشته‌اند و این نیز دلیل دیگریست برعالی بودن و افضل بودن واژگان و فرهنگ زبان فارسی.

فارسی در افغانستان

دربارهٔ گونه‌های سه‌گانهٔ زبان فارسی در قلمرو سه‌گانه سیاسی، در صفحات پیشین دقایقی مذکور شد، و اینك نکته‌های دیگری در مورد گونهٔ فارسی دری افغانستان بیان می‌شود، باشد که عقده‌های زبانی را بگشاید.

زبان فارسی در افغانستان با آنکه به‌تناسب گونهٔ فارسی تاجیکستان شسته رفته‌تر می‌نماید، ولیکن نادرستی‌های مسلم و بارزی در آن راه یافته که باید ارباب قلم دست‌اندر دست هم دهند و نادرستیها را سامان بخشند و نثری ایجاد کنند خالی از هرگونه ضعف و ناتوانی، و درخور بیهقی وابوریحان‌ونصرالله منشی.

نابسامانیهای نثرگونهٔ فارسی دری قصه‌ئی دارد مشروح، هم گریبانگیر همهٔ اهل قلم نمی‌شود، لکن چون این نوشته نمودار ابتذالهاست، گزیری نیست از ذکر آن ناتوانیها و استثناها. یکی از غلطهایی که برگونه نثر فارسی دری چسپیده، ناشی از طرز تصور ناخوشی است از دستور زبان که تاکنون نزد فارسی زبانان

وجود داشته، بطوریکه بیشترینهٔ دستورهای زبان فارسی باتوجه به‌دستورهای زبانهای دیگر پرداخته‌شده است. دستورنویس‌فارسی زبان درگذشته جانب‌دستور زبان‌عربی‌را متوجه‌بوده، ودراین‌اواخر بدلیل انتشار و اشاعهٔ زبانهای مانند انگلیسی وفرانسه اصول دستوری این دو زبان مد توجه دستورنویس فارسی زبان قرار گرفته[۴۸]، واین مسأله موجب شده تا مقولاتی که در دستورهای عربی وانگلیسی و فرانسه بارتباط طبیعت آن زبانها وجود داشته، برزبان فارسی تحمیل گردد، بی‌آنکه مقوله‌های مذکور در نفس دستور فارسی بوده باشد، یا از طبیعت زبان برخاسته باشد.

براثر گزینش واختیار مقوله‌های مستودع از قواعد دستوری زبان تازیست که در گونه‌های فارسی افغانستان و ایران تاکنون تثنیه (دوین) استعمال و کاربرد دارد، از قبیل‌کلماتی همچون دولتین، مجلسین، طرفین، جلدین، وغیره در حالیکه درهرزبان ارزشی که یك عنصر ساختمانی زبان در شبکه روابط زبانی بخود می‌گیرد با زبان دیگر متفاوت است.

از همینجاست که صیغهٔ جمع در فارسی و صیغه جمع در عربی در شبکه روابط دستوری زبان یکسان نیست. چرا که در زبان عربی یك ارزش عددی مضاف برفارسی وجود دارد که ارزش صیغهٔ جمع را در عربی دگرگون می‌کند. یعنی در شبکه روابط دستوری زبان فارسی صیغه جمع در مقابل صیغهٔ مفرد قرار دارد، در صورتیکه در عربی در تضاد مفرد و تثنیه می‌باشد. به‌عبارت دیگر در عربی جمع بمعنی بیش از «دو» است و در فارسی بمعنی بیش از «یك»[۴۹]

بسته بهمین نکته است که مقوله دستوری تذکیر

و تأنیث زبان تازی نیز در کاربردهای دستوری فارسی زبانان افغانستان معمولست ومی‌گوییم معلم (آموزگار مرد)، معلمه (آموزگار زن). در حالیکه زبان فارسی طی تحولی که داشته علائم مربوط به‌نمایش زن و مرد را از دستور خود دور کرده، و تضادهای صوری در شبکه روابط دستوری زبان فارسی در زمینهٔ مزبور وجود ندارد. اگر چند که تضادهای معنائی آن استتاراً در ذهن اهل زبان خطور کند.

اخیراً نیز مقوله‌های دستوری زبان پشتو برفارسی تحمیل شده و این امر یکی از وحشتناکترین استعمالات تحمیلیست که بدنه ساختاری زبان را تباه خواهدکرد. چندانکه بجای آنکه بگویند «رئیس دانشگاه‌کابل دیروز در بزرگداشت جامی سخن گفت» مثلا می‌گویند «دکابل پوهنتون رئیس... الخ».

خوشبختانه این چنین استعمالات بین اهل زبان و حتی پشتونان فارسی‌گوی تداول ندارد وفقط دراخبار رادیوئی و نامه‌های اداری راه پیدا کرده است. با رویدادهای علمی و فرهنگی تازه در سطح واژگان بطورکلی، فارسی‌زبانان ضعف و زبونی نشان‌داده‌اند. درقلمرو سه‌گانه سیاسی‌زبان فارسی سازمان ساماندارى نبوده است تا در زمینهٔ قرض‌گیری و هجوم لغات زبانهای بیگانه اندیشه کند. همچنانکه گفته شد تمام اقوام دنیا برای غنای فرهنگی و زبانی بده بستانهایی داشته ودارند، اما نه‌چونان فارسی‌زبانان زیرا درموارد فراوانی می‌توان بوضوح وارسی کرد که فارسی‌زبانان می‌توانند خاصه از بعد ترکیبی زبان فارسی نهایت استفاده را ببرند و کلمات ومرکباتی برای مفاهیم جدیدی که از کشورهای صنعتی وارد می‌شود، وضع

کنند، البته اصطلاحات جهانی و واژه‌های اضطراری مقبول است و پذیرفته.

باری این مسأله موجب آمده که در گونهٔ فارسی افغانستان کلمات بیشماری ازطریق بازرگانی وروابط فرهنگی و صنعتی از زبانهای روسی، انگلیسی، آلمانی، فرانسه، واردو وارد گونهٔ زبان فارسی افغانستان گردد. بحدی که در بعضی از موارد جای اصیل‌ترین واژه‌های فارسی را گرفته است. مثلا بجای «دبیرستان» کلمه فرانسوی «لیسه» استعمال دارد. بهرحال یکی از ضربات عمدهٔ این هجوم واژگانی زبانهای بیگانه اینکه طنین آهنگین زبان فارسی در گونهٔ فارسی دری رو بزوال نهاده است.

همچنانست تحمیل کلمات پشتو در منطقهٔ واژگانی گونهٔ زبان فارسی که موجب آمده تا بسیاری از کلمات نوپای پشتو بردستگاه واژگانی گونه فارسی دری تحمیل گردد. مثلا ببینید کلمهٔ «پوهنتون» که در افغانستان جای کلمهٔ «دانشگاه» را گرفته و بین کلمهٔ «پوهنتون» و فکر مردم وحدت وجود ندارد. چرا که شنونده با توجه به سوابق کلام و گفتار و با توجه به‌مکان آن کلمه و آمد وشد آموزگاران و آموزندگان متوجه می‌شود که پوهنتون یعنی دانشگاه.

در حالیکه در علم زبانشناسی باید کلمه، فکری را تعبیر کند و اگر نکند کلمه نیست یا حیثیت کلمه بودن را نزد اهل زبان از دست داده است و رابطهٔ بین فکر و مفهوم وکلمه را دانشمند وفیلسوف بزرگ عبدالرحمن محمدبن خلدون حضرمی نیز توجه داده، بدین شرح: «الفاظ و لغات واسطه‌ها و پرده‌هائی میان ضمایراند و بمنزلهٔ پیوندهایی میان معانی و مهرهای بر آنها هستند

و کسیکه می‌خواهد به کسب دانش پردازد ناگزیر است که معانی را از راه شناختن دلالتهای لغوی و نیك فرا-گرفتن ملکهٔ آن بسرعت از الفاظ استخراج کند وگرنه گذشته از مشکلاتی که در مباحث ذهنی او روی میدهد استخراج و ربودن معانی بروی دشوار خواهد شد ولی هنگامیکه ملکـهٔ او در دلالتهای الفاظ برمعانی راسخ باشد، چنانکه هنگام استعمال الفاظ بدیهه‌وار و مانند امور جبلی بیدرنگ معانی آنها در ذهن او سبقت جوید. آنوقت پردهٔ مزبور بکلی از میان معانی و فهم او زایل خواهد شد یا تخفیف خواهد یافت و آنوقت مشکلی برای او باقی نخواهد ماند.»[۵۰]

تحمیل کلمات پشتو درمورد نامه‌های اداری بحدیست که زیبائیهای گونهٔ فارسی دری بمخاطره افتاده، و باید در جست‌وجوی قواعدی تازه برآمد تا بتوان این زبان مخلوط را در چهارچوب آن تحلیل و تفسیر کرد، واگر نویسنده‌ای بخواهد داستانی بنویسد که قهرمانان آن از فضای نظامی تغذیهٔ زبانی کرده باشند بدون شك زبان داستانش، زبانی است کـه بافتهای دستوری، فـارسی خواهد بود و کلمات آن پشتو.

علت اینکه حکومتهای پیشین و مدافعان زبان پشتو خواستند که زبان پشتو را برفارسی تحمیل کنند، این بود که اولا تصور کردند پشتوانهٔ زبان اموریست ملی، سیاسی، و قومی. واز آنجـا کـه فرهنگ زبان فارسی با ارتباط نام افغانستان و خواندن آن بنام فرهنگ و ادبیات ایران[۵۱]، چنان جلوه کرده بود که افغانستان از آن بهره‌ای نخواهد برد بناء در پی آن شدند تا بنیاد زبان فارسی را از آن کشور براندازند، و زبان پشتو را یگانه زبان‌رسمی کشور قرار دهند و بدینطریق استقلال

خود را بنمایند.

ثانیاً اینکه، حکام افغانستان می‌پنداشتند که با رسمیت بخشیدن به زبان پشتو و آشفته‌کردن فارسی می‌توانند حاکمیت مداومتری بدست آرند و تخرخرو تفاخر قومی خود را بنمایانند، و کوس‌برتنی زنند، و یا لااقل می‌پنداشتند که زبان نقش مهمی در پیوستگی ملی دارد و وحدت زبانی وحدت ملی را نیز در پشت دارد.

باید گفته شود که این نظری است نسبی. اگر چند که وحدت زبانی، وحدت ملی و وحدت سیاسی را مؤثر می‌افتد ولی عامل عمده واساسی آن نیست. چندانکه در مملکت سویس مردم بوسیله زبانهای فرانسه، آلمانی، ایتالیائی، و زبانهای بومی و محلی ارتباط برقرار می‌کنند، ولی اختلاف زبانی و چند زبانی بودن مردم سویس را از هم دور نکرده و همگان خود را سویسی و یکپارچه و پیوسته بدرد همدیگر می‌دانند.

بهر صورت آن وقت که روی اغراض غیر زبانی بساط کلمات آهنگین یك زبان برچیده شود و کلمات بی‌آهنگ تحمیلی جایگزین آنها گردد بدون تردید یکی از نقشهای عمده و مرغوب زبان، که در اصطلاح زبانشناسی «نقش زیبائی آفرینی» نامیده می‌شود، محکوم بفناست در حالیکه نقش زیبائی آفرینی زبان بسیار ارزشمند ودر واقع یکی از ارکانیست که زبان بوسیلهٔ آن می‌ایستد و قد راست می‌کند. اگر فارسی زبانان افغانستان در مقابل هجوم کلمات پشتو وزبانهای دیگر ایستادگی نکنند، بدون شك نقش زیبائی آفرینی گونهٔ فارسی دری بمخاطره می‌افتد و پایه‌های زبان فرو

می‌غلطد و سرانجام از پشتوانهٔ آهنگین زبان کاسته می‌شود واهل زبان ضعف درونی و بی‌رمقی ویژه‌ای در زبان خود حس می‌کنند، ودیگر قند پارسی طوطیان هند را شکرشکن نخواهد کرد.

یادداشتهای نمودهای زبانی

۱ـ برهان قاطع، محمدحسین متخلص به‌برهان، دکتر محمد معین، ج ۱/سی و هشت.
۲ـ قیاس کنید محتویات فرهنگ مردم خراسان، تألیف دکتر شکورزاده را با پاره‌ای از رسومات خراسان افغانستان.
۳ـ مقدمهٔ ابن خلدون، ترجمهٔ محمد پروین گنابادی، ج۲ ص ۷۵۰.
۴ـ زبانشناسی جدید، مانفرد بی‌یرویش، ترجمهٔ محمدرضا باطنی، ص ۲۳ـ۱۰۳.
۵ـ چهار گفتار دربارهٔ زبان، محمدرضا باطنی، ص ۹ـ۴۷.
۶ـ برای اطلاع بیشتر از نکته‌های مزبور نگاه کنید به:
ـ زبانشناسی جدید، پیشین.
ـ زبان و زبانشناسی، رابرت هال، ترجمهٔ محمدرضا باطنی
ـ چهار گفتار دربارهٔ زبان، پیشین.
ـ مسایل زبانشناسی نوین، محمدرضا باطنی.
ـ زبان و تفکر، همو.
ـ نگاهی تازه به‌دستور، همو.
ـ توصیف ساختمانی دستوری زبان فارسی، همو.
ـ چومسکی، جان لاینز، ترجمهٔ احمد سمیعی.
ـ در نقد و ادب، دکتر مندور، ترجمهٔ دکترشریعتی، ص۴۰ـ۶۱.
۷ـ مسایل زبانشناسی نوین، پیشین ص ۲۸.
۸ـ لغت‌نامه، علامه دهخدا، ذیل کلمه‌های دری، فارسی، تاجیکی.
۹ـ تاریخ زبان فارسی ج۱/۱۰۵ـ۱۳۰.
۱۰ـ مؤلف «دستور زبان معاصر دری» در مقدمهٔ کتاب خود ذیل عنوان یادداشت مطلب ذیل را در بیان افتراق فارسی افغانستان و فارسی ایران ازقول خانم «کیسیلووه» عضو انستیتوی شرقشناسی آکادمی علوم شوروی می‌آورد که «بنا به‌اجازهٔتان آقای حبیب یك نسخهٔ گرامر دری‌تان را به‌من دادند تا آشنا شوم... همینکه احساس کردم تا اکنون هستند محققانی که وجود یك زبان مستقل ادبی در افغانستان را انکار می‌کنند از جملهٔ آنها آقای حمیدی «عبدالحبیب» از هموطنان شما می‌باشند که می‌گویند: زبان گفتگویی ما لهجه کابلی است که در حقیقت با زبان تهران

خیلی فرق دارد. اما زبان ادبی ما همانا زبان امروزهٔ فارسی ایران است و بس. من از سال ۱۹۵۸ با این‌مفکوره مبارزه کردم و به‌نفع زبان شما گفتم و نوشتم. حالا که با نظـریه علمی خودتان دربارهٔ موجودیت سه شاخهٔ مستقل زبان فارسی در سه مملکت همجوار آشنا شدم درجهٔ مسرت و لذت مرا تصور کرده می‌توانید.»

رك: دستور زبان معاصر دری، محمد نسیم نکهت سعیدی، ص کاف.

دکتر محمد معین می‌نویسد: «شك نیست که دری در دورهٔ اسلامی بهمین زبان معمول پارسی پس از اسلام اطلاق می‌شده است» (برهان قاطع ۱/سی و دو).

۱۱ـ توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، پیشین، ص ۲.

۱۲ـ پیشین ص ۶.

۱۴ـ زبان و زبانشناسی پیشین، ص ۷۶.

۱۵ـ مسایل زبانشناسی نوین، پیشین، ص ۱۶ـ۱۷.

۱۶ـ مقدمهٔ ابن خلدون، پیشین ۲/۱۱۸۵.

۱۷ـ در این زمینه نگارنده در رسالهٔ صور ابهام در شعر فارسی به تفصیل سخن گفته است ص ۸۶ چاپ نشده.

۱۸ـ به‌نقل در کشور شوراها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ص ۲۳۵.

۱۹ـ ایضاً ص ۲۱۹.

۲۰ـ زبان و تفکر، پیشین، ص ۷۰.

۲۱ـ شاید از روزگاریکه مناطق سه‌گانه سیاسی بوجود آمده، اسامی مذکور رواج پیدا کرده است.

۲۲ـ بینش فوق درپی خود عصبیتهای مذهبی نیز داشت که نگارنده بدان وقعی نمی‌نهد، زیرا جنگ هفتاد و دو ملت را عذر نهاده و ره افسانه نمی‌زند.

۲۳ـ عدم ارتباط میان اسم قوم و نام زبان استبعادی ندارد و نمونه آن در جهان فراوان است و پیدا.

۲۴ـ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی از ای. ام. ارانسکی، ترجمه‌کریم‌کشاورز، ص ۲۹۷.

۲۵ـ به‌نقل پته خزانه، محمد هوتك، به اهتمام عبدالحی حبیبی، ص۳ چاپ سوم.
۲۶ـ برای اطلاع بیشتر از دستور پشتورك: دستور زبان پشتو، ترجمه دکتر روان فرهادی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم بشری کابل.
۲۷ـ مقدمه فقه اللغه، پیشین ص ۲۹۹.
۲۸ـ آقای حبیبی می‌نویسد که کتاب مذکور در باب تاریخ یوسفزی نبوده بلکه اثری بوده شامل اصول اجتماعی و اصلاحات ارضی. پته خزانه، پیشین، ص ۶.
۲۹ـ همین شخص بود که خود را مسیح اعلام کرد و پیرروشن نامید. این مسلك بدست خوانین پشتون از بین رفت. مقدمه فقه اللغه و پیشین، ص ۳۰۱.
۳۰ـ۳۱ـ پته خزانه، پیشین ص ۷ـ۹.
۳۳ـ فهرست کتابهای چاپی ج ۱.
۳۵ـ لباب الالباب، محمد عوفی، تصحیح براون و قزوینی ج ۲/ مقدمه ه.
۳۶ـ فرخی سیستانی، دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۱۷۰ـ۲۷۵.
۳۷ـ محاکمة اللغتین، نیز رك: تاریخ ادبی براون ۴۹۳/۳.
۳۸ـ سیری در زبانشناسی، واترمن، ترجمه فریدون بدره‌ای، ص ۲۰.
۳۹ـ البته بعضی مانند آقای اسمعیل مبلغ مقالاتی زیر عنوان «زبان ملی» نوشتند و محققانه از زبان و فرهنگ فارسی دفاع کردند.
۴۰ـ زبان و زبانشناسی، پیشین، ص ۶۷.
۴۱ـ دفعتاً در فارسی رایج افغانستان بمعنی فوراً و برفور بکار می‌رود.
۴۲ـ مقالات محمود طرزی در سراج‌الاخبار افغانیه، پیشین، ص ۷۷۲.
۴۳ـ رك: علم و تمدن در اسلام، دکتر حسین نصر، ترجمه احمد آرام، ص ۲۷.
۴۴ـ مقدمهٔ ابن خلدون، ج ۱۱۹۶/۲.
۴۵ـ انتقال علوم یونانی به‌عالم اسلام، ترجمه احمد آرام، ص ۵.
۴۶ـ مجلهٔ آریانا، کابل، دورهٔ ۲۵، شماره یك ص ۱.
۴۷ـ ننگیالی پشتون، گویا اعتمادی، ص ۲۷.
۴۸ـ جلال‌الدین همائی، دستور زبان فارسی، در مقدمهٔ لغت‌نامه.
۴۹ـ توصیف ساختمانی دستوری زبان فارسی، ص ۳۳ـ۳۴.

۵۱ـ خواندن ادبیات فارسی بنـام ادبیات ایران از مقوله‌هـائیست نادرست، زیرا همچنانکه فرهنگ اسلامی را نمی‌توان فرهنگ عرب نامید فرهنگ و ادب فارسی نیز باید فرهنگ‌ایران خوانده نشود تا بر فارسی‌زبان‌کشورهای دیگر اجحاف‌فرهنگی‌نرفته باشد.

پیوستها

پیوست یکم

تاریخ سیاسی افغانستان

با آنکه مواد واسناد زیادی ـ چه گویا و چه ناگویا ـ در پیرامون تاریخ معاصر افغانستان وجود دارد[1]، اما تا کنون تاریخ جامع و مشمولی در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی واجتماعی افغانستان نگارش نیافته و عرضه نگردیده است. اگر چند نویسندگانی در موارد مذکور در افغانستان پژوهشها و بررسیهائی بسر برده‌اند، لکن‌از شیوه راستین تاریخ‌نگاری بدوربوده‌اند و بجای تاریخ «شاهنامه» نوشته‌اند. البته بینش روان شاد غلام محمد غبار در قلمرو تاریخ افغانستان مقبول مینماید ولی بجهت گنگ‌بودن و در پرده ابهام گذاردن بسیاری از دقایق تاریخی واجتماعی، دید تاریخ‌نگاری او نیز مشوب و خدشه‌پذیر مینماید.

یکی دیگر از تواریخی که از جهاتی ارزنده است و مورد اقبال، و از جهاتی نادرست است و غیر قابل اعتماد، تاریخ‌سیاسی‌افغانستان است نوشته میرزامهدی فرخ وزیر مختار ایران در افغانستان در دوران پیشین، که گویا بعداز انتشار براثر دوستی و برادری! دو دربار محمد زایی و پهلوی در امر عرضه کرد آن تنافی شده

است.

با وجود کمبود نوشته‌ها و عدم آگاهی واثق ملتهای همجوار از دردها و کیفیات بود و باش یکدیگر، وجود چنین نوشته‌هائی تحسین‌انگیز است. لکن همانطوریکه آمد، نباید همه قضاوتها و نگرشهای تاریخ‌نگاران نامبرده را پذیره شد. همچنانکه تاریخ‌نگار ارجمند افغانستان آقای غباردرکتاب «افغانستان درمسیرتاریخ» مینویسد[۲] «تاریخ سیاسی افغانستان به‌تبع و به‌تأثیر شیوه تاریخ‌نگاری انگلیسها نوشته شده است.» ما با ایشان همداستانیم. لکن برهمگان بین است و روشن که آنچه در زمینه‌های تاریخی کشورهای خاوری نوشته شده برمبنای شیوه‌های سه‌گانه تاریخ‌نویسی ذیل بوده است.

گروه اول مورخانی هستند همانند «بریستد» و «ادمیر». اینان در زمینه خصوصیات اجتماعی واقتصادی و سیاسی جوامع خاوری نظر داشتند که خصوصیات مزبور با تئوری «فئودالیسم شرقی» انطباق دارد، و عقیده داشتند که نهادها و نظامهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی جوامع خاوری تغییر و تبدیل اساسی و بنیادی نداشته و روابط سیاسی واجتماعی واقتصادی این کشورها با ملتهای ساکن در آن ثابت و یکسان‌مانده است.

گروه دوم محققانی هستند که خصوصیات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی اروپا را قابل تطبیق با نظامهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشورهای خاوری دانسته‌اند. پیشقدمان این عقیده پژوهشگران روسی هستند که اعتقاد دارند زندگی همه ملل را میتوان با معیارهای «ماتریالیسم تاریخی» مورد بررسی و تفحص قرارداد، زیرا اصلی است در جو «ماتریالیسم تاریخی»

مبنی براینکـه همه جوامع بشری جدا از افتراقها و تمایزات اعتقادی و فـرهنگی از آغاز تاریـخ تاکنون مراحل مشابه و یکسانی را طی کرده‌اند مانند جـامعه اشتراکی آغازین و بردگی و فئودالیته و سرمایه‌داری و سوسیالیسم.

گروه سوم سیر تاریخی جوامع خاوری را مستقلانه بررسی میکنند و از استعمال مصطلحات و حل مفاهیم جامعه‌شناسی خاوری بوسیله تعابیر غربی می‌پرهیزند، چه به‌اعتقاد اینها مقولات جامعه‌شناسی غربی براساس بررسیهای جامعه‌های غربی بـوده و قابـل تطبیق بـا خصوصیات سیاسی واقتصادی واجتمـاعی و فرهنگـی کشورهای خاوری نیست.[۳]

همچنانکه آقای غبار، تاریخ سیاسی افغانستان را اثری میداند که به‌تبع تاریـخ‌نگاری مورخان انگلیسی نوشته شده، با آنکه تاریخ مزبور همپایه و هماهنگ با تاریخ غبار نمی‌تواند باشد، بدون تردید «افغانستان در مسیر تاریخ» هم بـا تـوجه بـه سنجشهای ماتریالیسم تاریخی به نوشته آمده است. ودر این مورد آقای غبار معیارهای ماتریالیسم تاریخی مارکسیست لنینیست‌هارا میدانسته، و در قلمرو معیارهـای مزبـور تتبع کرده، چندانکه خودش می‌نویسد در دوران امانی جزو گروه دسته‌چپی «جوانان افغان» بوده است.[۴]

نگارنده برآن نیست تا عیب فلان را با نقص بهمان بپوشاند، بل تا آنجا که مقدور ودر گنجای این نوشته بود، خواست خدشه‌پذیری تاریخ میرزا مهدی فرخ را نمایان سازد.

باری گاه در قضاوتهای نویسنده «تاریـخ سیاسی افغانستان» بلندپروازیهائی مشهود است ناصائب، گاه

برتنی‌هائی رخ می‌نماید ملی و قومی، و در ضمن دوراز صواب. از جمله در کتاب نامبرده می‌خوانیم: «افغانها هرچیز که در مملکت ایران شنیده بودند، فوری تقلید میکردند و اصرار داشتند کـه افغانستان در تمـدن و ترقیات مملکتی از ایران جلو افتاده و حتی رجال ایران را نیز منتسب به افغانستان مینمودند».[۵]

اگر مورخی یـا نـویسنده‌ای در زمینه مطالعات تطبیقی ابرام ورزد واصرار که دستگاه امویه و عباسیه به تبع و تقلید دستگاههای قبل از اسلام کشورهای عجم سامان پذیرفت، حرفی است که می‌توان آنرا پذیرفت. لکن تقلید و پسروی جامعه افغانستان از ایران صائب نیست. چراکه هردو ملت دارای پیشینه سیاسی وفرهنگی و اقتصادی یکسان و همگون بوده‌اند. از یك چشمه‌سار فرهنگی آب برداشته‌اند، وازاندیشه‌های مشترك فرهنگ فارسی بهره‌ور شده‌اند. مسلم است که چنین مشترکات ژرف‌آسا، سیر و سلوك و راه و روش مشترك ویکسانی نیز در پی دارد.

اگر روشنفکـر و کتابخوانده افغانستان رجـال فرهنگی پیشین را که میراث حلال آنست ـ بخود منتسب میکند نیز گواهی برمشترکات فرهنگی‌است‌که بین‌جامعه ایران و افغانستان وجود داشته، و نمی‌توان بـرچسب تقلید را برآن زد.

در جای دیگر عبارات ناپخته و نسختهٔ ذیل را می‌ـ خوانیم: «در جامعه افغانستان قابل این نیست که‌روی عقاید سیاسی عمل نماید. جامعه جاهل و بی‌اطلاع که اساس انقلاب را روی‌بستن مدارس قرار داده ویاتحصیل نسوان را مخالف دیانت دانسته در عقب آخـوندهـای بیسواد کورکورانه حرکت میکنند، و با دزدی که‌خود را

خادم دین رسول‌الله معرفی نماید بیعت می‌نمایند. اختیارشان در دست لیره‌های انگلیس است و سیاست حکومت هندوستان آنها را بهرطرف سوق‌خواهد داد.»![۶]

همو مینویسد: «دلیل مهمی که جامعه افغانستان هنوز تمیز حق حاکمیت را نمی‌دهد همین است که محمد نادرخان و برادرهایش‌که روشن فکرترین!! اهالی‌هستند تقاضای ملت را بسفرای خارجه مراجعه میکنند که نظر شما چیست و اجازه می‌دهید یا خیر؟»[۷]

سوای داوریهای ناسخته مذکور، تاریخ سیاسی افغانستان‌دارای خلاءهای دیگری هم هست، و آن‌بررسی جنگهای مربوط به‌وقایع هرات است‌و مبارزات ملی و اجتماعی مردم بلخ و بامیان. توان گفت که بخشهای مربوط به وقایع هرات در این کتاب بقیاس با آثاری همچون «خاطرات‌وزیر مختار»[۸] و«گوشه‌هائی از روابط خارجی ایران»[۹] بی‌ارزش است و عاری از دقت تاریخ نگاری.

یادداشتهای پیوست یکم

۱ــ برای شناخت تاریخ معاصر افغانستان رجوع شود به آثار زیر:

یك ــ سراج التواریخ: تألیف فیضی کاتب. از این کتاب تاکنون چاپ انتقادی بعمل نیامده، و لازم است که بصورت امروزی تصحیح شود. و با حواشی و فهارس چندگانه بطبع برسد.

دو ــ بحر الفواید ــ محمد یوسف ریاضی. شایسته است که قسمت عین الوقایع این کتاب با بینش انتقادی تحشیه و تعلیق شود و بچاپ برسد.

سه ــ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ (۸ جلد) تألیف و ترجمهٔ محمود محمود.

چهار ــ رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانسان، دکتر پیو، ترجمهٔ دکتر عباس آذرین.

پنج ــ خاطرات آقا بکف ــ ترجمهٔ حسین ترابیان.

شش ــ تمدن در بوتهٔ آزمایش ــ توین‌بی، ترجمه ابوطالب صارمی.

هفت ــ افغانستان در قرن نزده ــ قاسم رشتیا.

نه ــ گوشه‌هایی از روابط خارجی ایران ــ منصوره نظام‌مافی.

ده ــ افغانستان در مسیر تاریخ ــ میرغلام محمد غبار.

یازده ــ سیاست اروپا در ایران ــ نوشته دکترمحمود افشار.

دوازده ــ تاریخ ایران ــ جمعی از خاورشناسان شوروی، ترجمه حمزهٔ سردادور.

سیزده ــ تذکره جغرافیای تاریخی ایران ــ بارتلد، ترجمه حمزهٔ سردادور.

چهارده ــ تاریخ ملل و دول اسلامی ــ بروکلمان، ترجمه هادی جزایری.

پانزده ـ تاریخ اجتماعی ایران از آغاز تا امروز ـ مرتضی راوندی.
هفده ـ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورۀ معاصر، سعید نفیسی ج (۱).
هژده ـ تاریخ افغانستان ـ اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا بن فتحعلیشاه قاجار.
نزده ـ سیاست و اقتصاد عصر صفوی، دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی.
بیست ـ تاریخ ایران از ابتدای قرن نوزدهم تا سال ۱۸۵۸، رابرت گرنت واتسن، ترجمۀ وحید مازندرانی.
بیست و یك ـ تاریخ تمدن اسلامی در قرن چهاردهم هجری، آدم متز، ترجمۀ حسین استخر.
بیست و دو ـ تاریخ حکمرانان افغان و کابل و بخارا و خیوه و خوقند، نوشتۀ میرعبدالکریم بن‌اسمعیل‌بخارائی، استانبول.
بیست و سه ـ تاریخ دیپلماسی در اوضاع سیاسی و اقتصادی افغانستان، نوشتۀ محمدبن عباس فرهمند لاریجانی.
بیست و چهار ـ تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا انقراض قاجاریه، تألیف عباس اقبال آشتیانی.

۲ـ ص ۴۷۷.
۳ ـ مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار، پیشین، ص ۲۴۹، نیز
۴ـ افغانستان در مسیر تاریخ، پیشین، ص ۷۹۷.
۵ـ تاریخ سیاسی افغانستان، پیشین، ص ۳۷۹.
۶ـ همان کتاب، ص ۴۲۸.
۷ـ همان کتاب، پاورقی ص ۴۳۳.
۸ـ ترجمۀ آریان‌پور.
۹ـ نوشتۀ نظام مافی، چاپ انتشارات آگاه.

پیوست دوم

قصه‌ای افزون بر «سی قصه»

روزی بود و روزگاری، من بودم واندیشه آینده فرهنگ فارسی، گاه با گزارشگر حقیقت، همراز می‌شدم وگاه بامولوی دنیائی. گاهی باحافظ می‌نشستم و سیمای زاهدان ریاگر را میدیدم و زمانی با بوستان سعدی‌راهی باغ‌کلیله ودمنه می‌شدم وباندیشه‌مدبرانه آن‌کتاب چهره رنگارنگ آئین‌کشورداری‌را می‌خواندم. من بودم و رؤیاهای اینچنینی، که قطار در ایستگاه تهران توقف کرد. نزد دوستی رفتم افغانستانی، از اهالی هرات. وفائی داشت و صفائی. رشته تاریخ را دردانشگاه تهران تلمذ می‌کرد. آنهم براهنمائی صیاد تاریخ یعنی آقای دکتر باستانی پاریزی. اسمش جلال‌الدین صدیقی بود. بهمراهی وی بدیدار یار مدبر دیگری رفتیم، فاضل و کتابخوانده، صبور و بردبار، سالخورده اما عاشق زبان و فرهنگ فارسی معروف به علی رضوی از دیار غزنین.

گرم صحبت شدیم و برسم وطن چای نوشیدیم. آقای رضوی گفت کتابی در دست انتشار دارم بنام «سی قصه یا نثر دری افغانستان». شنیدن سخن مزبور

مژدگانی تلقی‌شد. باهم می‌گفتیم، نمی‌دانم آقای رضوی گفت یا من گفتم که تألیف و تدوین کتبی از لون سی قصه بدودلیل ارزشمند است وگوهربار.

یکی اینکه همسایه بیگانه از همسایه آشنا مطلع می‌گردد، و دو دیگر آنچه بایسته است در پیرامون نثر فارسی افغانستان، گفته میشود و راهها نموده. نثرنگار دیده ور را اصولی بدست می‌آید و ناتوانیهای نثر فارسی افغانستان، گفته میشود وراهها نموده. سی قصه در نظر اول چونان تذکره‌ای می‌نماید، همراه با تعدادی عکس، البته چنین می‌نماید و هم تذکره بمعنای مرسوم آن نیست. اگر چند ناگفته‌هائی هست که باید گفته می‌شد و نارسائیهائی دراین کتاب برخاسته که باید یادآوری شود، اما آراسته به‌مقدمه‌ایست محققانه و مستند، ولی عاری از دونکته مبرم.

یکی اینکه اگر چند در مقدمه مزبور از آثاری چون مقدمه شاهنامه، تاریخ بلعمی، ترجمه سوادالاعظم، هدایه و ابنیه و تاریخ بیهقی و سفرنامه ناصرخسرو بعنوان آثار دوران اولیه زبان و ادبیات فارسی افغانستان یاد شده است ولی دقیقه‌ای که خواننده‌ناآگاه ایرانی را به‌اشتراك و پیوند فرهنگی ما و ایرانیان متوجه کند، از قلم مؤلف افتاده، و بهمین دلیل است که چندی پیش دانشجوئی از دانشجویان ایرانی می‌گفت «فرهنگ ایرانی جهانی شده، وافغانستانیها نیز آنرا از آن خود می‌دانند»!

شادی ناشی از ناآگاهی اورا دراین‌زمینه باسخنان ذیل از بین بردم. گفتم: آقای عزیز نخست باید بپذیریم که اندیشه، محدوده مرزهای سیاسی واعتقادی را نمی‌پذیرد. پرنده اندیشه آنچنان بلندپرواز می‌نماید که

گاه کرانه نمی‌شناسد و گاه منتهی می‌شود به‌نوع بشر، به‌انسان و پدیده‌ای گسترده‌تر، بی‌تعصب‌تر و آزاده‌تر از اندیشه نمی‌توان سراغ گرفت. ادب وفرهنگ فارسی نیز در بسیاری از موارد چنین است.

بزرگان مسلم‌زبان وادبیات‌فارسی هرچندجهانی‌اند و اندیشه‌های آنان زندگی جهان بشریت را ضمانت کرده است، ولی همچنان که آقای رضوی متون دیرینه فارسی را «میراث حلال» افغانستانیان نامیده[۲]، آهنگ تصاحب فرهنگ ایرانی را نکرده است چرا که میراث بزرگان زبان و فرهنگ فارسی نه‌خاص ایرانی است و نه خاص افغانستانی، بل میراثی است شکوهمند و سازنده، و از آن تمام فارسی‌زبانان ایران وتاجیکستان و هندوستان وپاکستان وبالخصوص‌افغانستان، حتی از آن پشتونان. چراکه پشتونان نیز درراه اشاعه فرهنگ فارسی قلم زده‌اند.

اما اینکه براثر رویدادهای ناخوش زمانه، عده‌ای از نویسندگان ایرانی، فرهنگ فارسی را فرهنگ ایرانی می‌خوانند(!) هرچند از نظرگاه پیشینه اسمی نامی باشد پرمسمی و باپشتوانه تاریخی، ولی ازدیدگاه سرنوشت سیاسی فارسی زبانان اسمی است نادرست و غیر عاقلانه.

همچنانکه میدانیم تمدن و فرهنگ اسلام را ملیتها واقوام گوناگون استوار گردانیده‌اند بالخصوص فارسی زبانان در این راه بی‌نظیر بوده‌اند.

بناء بنیانگذار تمدن مذکور تنها عرب نمی‌تواند باشد، و نیز نمی‌توان نام عرب را برآن نهاد مگر ازراه غرض یا نادانی. در حالیکه خاورشناسان تمدن فوق را «تمدن عرب» نامیده‌اند، درحالیکه نامیدن تمدن و

فرهنگی که به‌همت دهها ملت بنیان‌گذاری شده، و به قوت اندیشه دهها ملت استحکام یافته نمی‌تواند خالصه عرب باشد.

دریغ مباد که بعضی از نویسندگان و محققان روشن ضمیر در ایران نیز این معضل را صمیمانه یادکرده‌اند. چندانکه آقای دکتر پرویز ناتل خانلری می‌نویسد: «فرهنگ این دوکشور (افغانستان وایران) از یکدیگر جدا شدنی نیست. در قرنهای نخستین اسلامی که ولایت‌های غربی این سرزمین زیر فرمان مستقیم دمشق و بغداد بود. در مشرق مجالی برای تجلی روح ملی آریائی بوجود آمد... دوران پرشکوه ادبیات فارسی از اینجا آغاز شد پایتخت این ادبیات درخشان و پرمایه چندی بخارا بود و سمرقند و سپس به‌غزنین انتقال یافت و غنچه‌های شعر دری در باغ پیروزی محمود غزنوی شکفت.

تا آغاز قرن هفتم آثار گرانبهای ادبیات فارسی در همین قسمت مشرق بوجود آمد تا آنجا که می‌توان گفت نود درصد بزرگان ادبیات این دوره از سرزمین خراسان که شامل قسمت عمده افغانستان امروز است برخاستند.»[۱۲]

همو در جای دیگر می‌نویسد: «در این مجلس (مجلس دانشکده ادبیات دانشگاه کابل) گله‌های دوستان هم مطرح شد. یکی از این گله‌ها این بود که نماینده ایران در یونسکو ابوریحان بیرونی را به‌عنوان دانشمند ایرانی معرفی کرده است، واز نماینده افغانستان رنجیده بودند که چرا اعتراض نکرده است. گفتم که فرهنگ دوملت میراث مشترک معنوی ماست و کار بیهوده است که هریک بخواهیم سهم خود را جدا کنیم.

اما درباره امثال بیرونی که قسمت اعظم عمر خود را از دستگاه غزنویان و شهر غزنین گذرانده‌اند، و سنائی غزنوی و عنصری بلخی ودیگران بهتر است که این کشمکش را به‌میان نیاوریم و راه‌حلی با مشورت بجوئیم. مثلا شایدایشان‌را نمایندگان «فرهنگ آریائی» بتوان شمرد که اصطلاح وسیع‌تر و عام‌تر است و شامل هردو کشور میشود». [4]

اگر؛ چند آقای دکتر خانلری را عقیده براینست که باید امثال بیرونی را نماینده فرهنگ آریائی بنامند، ولی باید مقبول دانست کــه زبان وادبیات و فرهنگ همچون نردبانی است که اگر پلکان زیرین آن استوارتر باشد، پله‌های فرازین آن نیز مستحکمتر خواهد بود.

بناء اگر بوریحان در غزنین پختگی فکری خود را عرضه نمی‌کرد واگر ناصر خسرو در غربتگاه‌یمگان به تبلیغ اندیشه‌هایش نمی‌پرداخت، واگر سنائی راه‌عرفان را در غزنین‌گشاده نمی‌گردانید، بدون شك ارکان مسلم ادب و فرهنگ در دوره‌های بعد در سرزمینهای کاشان و شیراز و... زایش و پرورش نمی‌یافت. بناء شایسته آنست که عنوان گسترده و پهناور زبان و ادبیات فارسی را محدود به مرزهای سیاسی نکنیم وادبیات ایران نام ننهیم.

نکته دیگر اینکه مؤلف سی قصه به‌نقد نثر فارسی معاصر افغانستان خاصه نثر دهه اخیر ــ نپرداخته، وبه تحلیل آن دست نیازیده. از گــونه‌های عدیده آن سخن بمیان نیاورده، واز چونی و چندی کلمات السنه دیگر که در فارسی افغانستان مستعمل است یاد نکرده است. آنچه در این مایــه‌ها بــه‌نظر می‌رسد کلیات است واز جزئیات خبری واثری نیست.

اما صرف نظر از قسمت ناچیز مقدمه مؤلف وهم اگر فهرست اسامی نویسندگان افغانستان را که چندین صفحه را دربر دارد نادیده گرفته شود، سیر تاریخ افغانستان تواماًن با فراز و نشیبهای ادبیات فارسی خوب نموده شده است و رسا.

آنچه از ارزش مقدمه سی قصه می‌کاهد اینست که نویسنده آن بیننده‌ای بیش نیست، بربلندگاهی ایستاده، هرآنچه دیده بعینه بهم بسته، اما آنچه بهم‌بسته، از یك قبیله است ولی قبیله اختلاط‌یافته از اندیشه‌های صائب و ناصائب، و نویسنده نیز به‌نقل آنها همت گماشته، بی‌آنکه باتوجه به یافته‌های امروزینه به تصحیح و تنقید آنها بپردازد. مثلا در چند جای این مقدمه سخن از انطباق یافتن و یکی شدن‌گونه‌های نوشتاری وگفتاری زبان فارسی در افغانستان بمیان آمده است، بطوریکه عقیده مزبور را از گفته‌های محمود طرزی و غلام محمد غبار یاد میکند[۵] و یکدست از هردو نویسنده مذکور با تکریم و تمجید فراوان سخن می‌گوید.

نگارنده شکوه و جلال نوشته‌های ادبی و تاریخی شادروان غبار را انکار کرده نمی‌تواند، و فضل تقدم محمود طرزی را در چگونه نوشتن و چگونه اندیشیدن مد نظر دارد. ولیکن شایسته است هر آنچه گفته‌اند و نوشته‌اند آنچنانکه باید با موازین محققانه و علمی سنجیده شود، و گرنه نقل عقاید نویسنده دهه پیشینه‌و یا دهه‌های گذشته بدون تحشیه و تعلقیه، خواننده امروزینه را مترددتر می‌کند و متحیرتر. خاصه اینکه آقای رضوی کتاب سی قصه را برای دانشجویان ایرانی نوشته است که از کیفیت و کمیت نثر فارسی افغانستان اظهار ناآگاهی کرده‌اند.[۶]

این نیز محقق است که بهره‌وری از گونه نوشتاری برای گونه گفتاری و یا بعکس آن، امریست ارجمندو حائز اهمیت، ولی انطباق و یکی‌شدن «لفظ عامه» و «لفظ قلم» امریست محال و رویائیست‌که مدفن آن‌همانا اذهان ناتوان خواهد بود.

از همین دست است نقل نظر سی‌سال قبل آقای‌غبار که پیرامون تحول ادبیات فارسی درافغانستان‌گفته شده، نظر مزبور متضمن سه‌دوره زیر است:

«اول ــ دوره مجامله و مداهنه و مدیحه سرائی با اسلوب ترجمه تحت‌اللفظی از السنه بیگانه.

دوم ــ دورهٔ عصبیت ذوقی و تعصب خشك حسی با اسلوب مخلوط نیمه قدیم و نیمه جدید.

سوم ــ دوره آغاز انتقاد علمی واجتماعی، اسلوب نسبتاً ساده‌نویسی جدید که در مرحله تولد و نشوونما است». [۷]

تردیدی نیست آنگاه‌که آقای‌غبار نظر فوق‌را ابراز داشته، شاید انتقاد در منطقه ادبی و فرهنگی افغانستان رخ نموده بوده باشد. ولی گویا نوزادی بود که تغذیه نشد و رشد نکرد و اگر از هیأت طنزآمیز انتقادی بگذریم، در افغانستان برخورد انتقادی با دید عالمانه آن هرگز پرورش نیافته است. چرا که فرهنگ و ادبیات هرکشور براثر تحول و تطور اجتماعی پیش می‌آید. آنگاه که‌پدیده‌های علمی در ساحهٔفرهنگی کشور رونق و سامان گرفت، آنوقت که اجتماع از عصبیتهای کاذب‌و ناخوش دست برداشت، آنگاه که جو سیاسی یك کشور گشاده گردید، و آن زمان که اهل اندیشه وقلم درگیر تضادهای زبانی و فرهنگی نباشند، و راه و روش‌عالمانه را در تجزیه و تحلیل یافته‌ها و پدیده‌های فرهنگی و

اجتماعی بجویند، و به‌متدهای پیشرفته واستوار پژوهش و تحقیق دست یابند، آنوقت به جرأت میتوان گفت که دوره انتقاد علمی و بینش محققانه در زمینه فرهنگ فارسی در افغانستان زایش یافته است.

اما آنچه در این‌کتاب فراهم آمده، جز درچند مورد، قصه‌هائیست که آنها را نویسندگان معاصر افغانستان اعم[۷] از پیرو برنا نگاشته‌اند. بیشترینه قصه‌های این مجموعه بمعنی متعارف و امروزینه‌اش یعنی بمعنای فن قصه‌نویسی به قصه نمی‌مانند. هرچند که مقالی از محی‌الدین انیس درباره «فن قصه»[۸] در این کتاب مندرج است ولکن بسیاری از قصه‌های سی قصه نه با مقدمه‌ای آغاز میشوند، و نه تحول و تکامل آنها براثر عقده داستانی و گشایش آن عقده نموده می‌شود. نه محور افقی قصه پیداست و نه محور عمودی آن، نه سلسله مراتب وهارمونی معنائی آنها آشکار است و نه‌اوج و فرود قصه‌ها[۹]، باری ناتوانی و عدم رونق قصه‌نگاری درسی قصه نکته‌ایست که فراهم آورنده بار آنرا از دوش برداشته و گفته است که «نویسندگان این قصه‌ها در کار خود تا چه حد توفیق یافته‌اند یا نیافته‌اند داوری‌اش با خوانندگان گرامی است.»[۱۰]

عنوان چشمگیرتر و دهن‌پرکن‌تر کتاب «نثردری افغانستان» است‌که خاص‌گونه نثر قصه‌نگاری می‌باشد. دلیل آن را گزینشگر فزونمایه چنین یادآور شده که

«به‌گمان من، نویسنده در قصه‌نویسی بهتر از همه انواع دیگر نثر به‌زبان مادری‌اش که همان زبان ساده بی‌تکلف وغیر متضع‌بی‌ساخت باشدنزدیکتر می‌ماند.»[۱۱]

خوانندگان روشن ضمیر بی‌اطلاع نیستند ازاینکه گونه نوشتاری زبان- دارای دوگونه ادبی خاص است.

یکی گونه زبانی شعر یا نظم ودودیگر گونه زبانی نثر. گونه زبانی نثر در محدوده خود گونه‌های متعددی را می‌پروراند و پرورش این گونه‌ها به‌ارتباط کاربردو کیفیت استفاده نثر است در مقامهای گوناگون.

بدلیل کاربرد نثر در مقامهای عدیده موجب آمده که گونه نثر زبان فارسی در افغانستان‌گونه‌های اداری، نظامی، داستانی پژوهشی و غیره داشته باشد. هرچند در گونه‌های مذکور در زمینه نثر فارسی در افغانستان اصول مشترك در بین نویسندگان کمتر دیده می‌شود، ولکن همچنانکه از نظرگاه زبانشناسی به‌تحقیق رسیده، گونه‌های نامبرده از لحاظ دستگاههای صوتی ودستوری اختلافی ندارند، واگر دارند ناچیز است، بل از دیدگاه دستگاه واژگانی از همدیگر دوراند واختلاف مشهود است. چندانکه حتی اگر قصه‌نگاری در پی‌آن باشد که قصه‌ای بنگارد که قهرمانان آن از فضای ارتش اختیار شده باشند، و سرنوشت قصه در ارتش جهت بیابد، بدون تردید سوای روابط و ساختهای دستوری کمترینهٔ واژه‌ها فارسی خواهد بود و بیشترینه لغات از نوع‌لغات تحمیلی. نیز گونـه نثر فارسی اداری در افغانستان، صرفنظر ازخطاها ولغزهای دستوری، واژه‌های فراوانی از زبان پشتو را متحمل شده، اما گونه نثر قصه‌نگاری از آنجا که با عواطف و محیط زندگانی مردم ارتباط مستقیم دارد، و از آنجا که گونه زبانی مذکور حوصله پذیرش لفاظی‌های بیجا را ندارد، و از آنجا که بامفاهیم زندگی سروکار دارد، بناء کمتر دچار دگرگـونیهای برنامه‌ریزی سیاسی زبانی و تحمیلات واژگانی زبـان حاکم و عصبیتهای نابجای زبـانی میگردد. از اینـرو خواننده سی قصه نباید بینگارندکه چهره واقعی وعینی

نثر فارسی در گزاره نثرِدری افغانستان متبلور شده و تجلی کرده، بل باید گفت که سی قصه نمای گونه نثر قصه‌نویسی افغانستان را متضمن است. فراهم آورنده، سی قصه را با تراجم احوال نویسندگان آراسته، البته در این راه اگر علمی‌تر می‌نوشت واز طرز سنتی تذکره نگاری احتراز میکرد و با استفاده از شیوه نوین شرح حال نویسی پیروی می‌کردگزاره‌اش ارزشمندتر می‌شد. خواننده در تراجم احوال سی قصه فقط به‌سال تولد و قسمتی از اسامی نوشته‌های نویسنده آشنا می‌گردد. در حالیکه اگرگزارشگر سی‌قصه شرح حال‌وآثار نویسندگان را با توجه به‌چگونگی تحول فکری آنان می‌نوشت و از پیوند زندگی اقتصادی و فرهنگی آنان با آثارشان سخن بمیان میاورد، وانگیزه‌هائی که آنان را بـه نگارش و تألیف و تصنیف و تصحیح واداشته، یاد می‌کرد، وعمده نوشته‌های آنان را با اصول و موازین نقد می‌سنجید، و از چونی وچندی آثار آنـان سخن می‌گفت و محاسن و مقابح زبانی آنان را می‌نمود، وناتوانیهای آثار آنان را ظاهر می‌گردانید، بدون شك سی‌قصه را نزدیك‌تر به تذکره‌های نوین می‌گردانید، و سندی ارائـه می‌داد از چگونه زیستن و چگونه اندیشیدن نویسندگان فـارسی زبان افغانستان‌که‌عمری را عاشقانه درپی‌کتاب شده‌اند و شام را به‌امید آن بام کرده‌اند کـه وسـع وتوانائی فرهنگ فارسی را افزونتر و نیرومندتر گردانند، واگر بدلایلی به‌این امید نرسیده‌اند، باری نگذاشته‌اند کـه سرنوشت زبان فارسی در افغانستان به سرنوشت زبان فارسی در هندوستان شبیه گردد. هم منجز است کـه محققان امروزی می‌کـوشند تا بـا آوردن فهرستهای چندگانه مراجعه و تتبع در آثار را زودیاب‌تر گردانند و

آسانتر.

مقدمه سی قصه به‌تنهائی می‌توانست فهرستی داشته باشد در مایه‌های اسامی علم. هرچند که مؤخره کتاب را فهرست لغات و ترکیبات خاص قصه‌ها در بر گرفته اما این‌فهرست نیزدونقص عمده دارد. یکی‌اینکه لغات و ترکیبات عامیانه بهمان اندازه که مفید است و سودمند، بهمان اندازه تلفظ آنها در نظر خواننده ایرانی غریب می‌نماید، و هم برای آیندگان و محققان لهجه‌شناس بعید. و مرسوم اینست که کلمات و ترکیبات و مترادفات و تعبیرات عامیانه را یا با اعراب ثبت‌کنیم، و یا بوسیله حروف جهانی «فونوتیك» نمایش دهیم.

دیگر اینکه در معنی‌کردن فهرست واژه‌های ویژه سی قصه کوتاهی شده، و توضیح لازم نرفته است. چندانکه «توروتلوار» چنین معنی شده: «در پشتو هردو بمعنی شمشیر است».[۱۲]

خواننده برخواهد گرفت که «تور» و «تلوار» از کلمات پشتو است در حالیکه «تور» کلمه‌ایست پشتو، ولی «تلوار» واژه‌ایست اردو که شاید اصل سنسکریتی داشته باشد و بعضی از فارسی زبانان افغانستان نیز «تلوار» را بی‌آنکه مترادف با «تور» بیاورند بمعنی شمشیر بکار می‌برند.

هم خواننده در متن قصه‌ها به‌اسامی اشخاص، قصبات و جایگاههائی برمی‌خورد که به توضیح وتفسیر آنها نیازمند است. خاصه خواننده ایرانی و یا فارسی زبانان غیر افغانستانی نیاز مذکور را بیشتر احساس خواهند کرد. از اینرو برگزینشگر بایسته بود که به این نکته توجه می‌کرد، و خواننده بیگانه را بدینوسیله در صمیم قصه‌ها قرار می‌داد.

بهر تقدیر، سی قصه رضوی برای شناساندن گونه نثر داستانی فارسی در افغانستان و غرض نمودن جامعه فرهنگی افغانستان در چند دهه اخیر کتابی است سودمند و خواندنی.

یادداشتهای پیوست دوم

۱ ـ نثر دری افغانستان (سی قصه) بنیاد فرهنگ ایران.
۲ ـ همان کتاب، ص ۹.
۳ ـ سخن، دیدار یاران، دورهٔ ۲۲، شمارهٔ ۹.
۴ ـ همان مجله، ص ۱۳.
۵ ـ نثر دری افغانستان، پیشین، ص ۳۵ـ۴۷.
۶ ـ همان کتاب، ص ۶۰.
۷ ـ همان کتاب، ص ۵۸.
۸ ـ همان کتاب، ص ۷۴.
۹ ـ دربارهٔ این اصطلاحات و ویژگیهای قصه رجوع کنید به:
قصه نویسی، رضا براهنی، و داستان نویسی ـ ابراهیم یونسی.
۱۰ـ نثر دری افغانستان، پیشین، ص ۶۰.
۱۱ـ همان کتاب، همانجا.
۱۲ـ همان کتاب، ص ۳۴۳.

پیوست سوم

محمود طرزی و سراج‌الاخبار

سرزمین سنائی غزنوی مولد کسی شد که در تاریخ سیاسی و فرهنگی معاصر افغانستان ممتاز می‌نماید، و به‌نام پیشتاز مطبوعات افغانستان شهرت یافته است.

نامش محمود بود، و معروف به «طرزی»، و بحق‌که محمود زیست و در زندگانی فکری هموطنان خود سهیم شد و طرزی گزید و شیوه‌ای.

آنگاه که امیر عبدالرحمن‌خان بمشورت انگلیسها به‌تباهی اهل قلم پرداخت و به‌بند و بست رجال مردمی دست یازید، عده‌ای را نیز تبعید کرد و غریب، محمود طرزی (متولد ۱۲۴۴) نوجوانی بود هفده‌ساله، و پدرش برخوردار از اندیشه، شاید اندیشهٔ نابسامانی مملکت. و بهمین مناسبت باید تبعیدمی‌شد. طرزی با خانواده‌اش به هندوستان رفت و ازآنجا راهی عثمانی شد. درعثمانی که پلی بود میان تمدن‌شرق و غرب، با اندیشه‌های‌نوین سیاسی و اجتماعی آشنا شد، بر اثر دوستی پدرش با سید جمال و ارتباط خود وی با آن فرزانه شرق از موازین زمانی مبارزه نیز آگاهی یافت. وقتی که امیر حبیب‌الله جای پدر را گرفت، همچنانکه در قسمت



محمود طرزی

نمودهای تاریخی آمده، برای کاستن از نارضایتیهای اجتماعی، عده‌ای از رانده‌شدگان را به‌وطن‌فرا خواند. طرزی نیز با بار اندیشه‌ای که درآن محیط دستیاب‌کرده بود به‌افغانستان آمد، و به‌نشر جریده‌ای پرداخت به‌نام «سراج‌الاخبار افغانیه»[1]، و بااین نام اسم جریده را منسوب کرد به‌خانوادهٔ دربار. اما با وجود این مردی بود امیدوارکننده در تاریخ معاصر افغانستان.



نخستین صفحهٔ نخستین شمارهٔ نخستین سال سراج الاخبار ۱۲ میزان (۱۲۹۰ ش).

باری «سراج‌الاخبار» سندیست که روشنگر و مبین بسیاری از ارزشهای اجتماعی، سیاسی، اعتقادی، اقتصادی، زبانی و ادبی افغانستان و ملل همجوار آن روزگاران است. بحث پیرامون جوانب عدیدهٔ این سند مسلم تاریخی و ادبی آنگاه مقدور می‌نماید که کتابی هموزن و همقدر با آن سند تألیف و تدوین گردد، ولیکن نگارنده در اینجا به‌مبلغی از اندیشه‌های طرزی اشارتی می‌کند و غرض از آن نیز نمودن ارز و بهای سراج می‌باشد. بودکه‌سراج‌الاخبار متنافسی‌باشد نویسندگان و اندیشه‌وران جوان امروزینه را. طرزی در مایه‌های سیاسی همواره سعی‌داشت از یکسوتحرك و تطورجوامع و ملل بیدار غرب را به‌هموطنان گوشزد کند، و از دیگر سو می‌کوشید تا بیداری و هوشیاری جامعهٔ خود را به جهانیان برساند. چون از اختلافات مذهبی دوران امیر عبدالرحمن مطلع بود، همواره پوچی و پوکی آنرا می‌نمود و سیمای روشنتر اندیشه‌های الهی، انسانی را یادآور می‌شد. و نکته‌های مزبور موجب آمد تا حکومت هند برتانوی از ورود سراج الاخبار به‌هندوستان جلوگیری کند.[۲]

همچنانکه مذکور شد اسم سراج‌الاخبار برخاسته از اسم دربار بود. طرزی خود بی‌علاقه به‌دربار نبود. هم وزیر خارجهٔ دوران امان‌الله بود و هم‌دخترش را به امان‌الله به‌زنی داده بود. در سرمقاله‌های سراج‌الاخبار بارها امیرحبیب‌الله را بعنوان«وجود مسعود»و«مهندس مدرس مقدس» خوانده[۳]، و آن امیر را فرخی‌وار می‌ستاییده، بدین صورت:

قهر و عتاب وجودت، دارد خواص مرهم
از بهر زخم ریشم، قهر تو گشت درمان

قهرت چنین چو باشد، رحمت بگو چه باشد؟
احیاکنی چـو عیسی، این مرده را بیك آن[۴]

دورهٔ عبدالرحمن و پسرش حبیب‌الله را چنین‌درك کرده که: «این یك دورهٔ تجددی برای افغانستان بـود زیرا بعد از آنکه یك دولت اجنبی مملـکت را استیلا نمود، سر از نو باز دولت مستقله افغانستان تأسیس و بنیاد یافت. در مدت سلطنت سنیهٔ خاقان مغفور (امیر عبدالرحمن) اجراآت و ترقیاتی که بروی کار آمـده دراینجا موضوع بحث نمی‌نمائیم. چونکه هنوز از خاطر فراموش نشده.

بطریق اجمال اینقدرمیگوئیم‌که اعلیحضرت‌خاقان مغفور افغانستان را یك دولت قوی الشکلیهٔ بسیار بـا قوت و اقتداری را در آسیا تأسیس و بنیاد دهد، وضع نمود.

بعد از ارتحال، آن مـؤسس بنیان سلطنت، چـون نوبت حکومت به‌ولداکبر و ارشدشان ذات معظم حالائی، اعلیحضرت سراج‌الملة والدین امیرحبیب‌الله‌خان‌رسید، آن استعداد و قابلیت سال بسال (و) روزبروز نشو و نمای ذاتی خود را بظهور آورد تا آنکه در وقت حاضر، مملکت افغانستان درقطعهٔ آسیا چنان یك‌اهمیت ووقعت عظیمی پیدا کرده،که اگر شاهین ترازوی‌قوام واعتدال آسیا شمرده شود جا دارد.»[۵]

دربارگرایی طرزی شاید بی‌شباهت‌به‌دربار گرایی سیدجمال نباشد، ولی هرچه تلقی شود مـردم عصری طرزی را خوش نمی‌افتاد، و انتقادگونه‌های می‌کردند، که طرزی چنین پاسخ می‌گفته است:

«بعضی در افراطم کـوشیده، مرا شیطـان، فساد پیشه، فتنه‌انگیز جنگ پسند، امن ناپسنـد، دشـمن

دوستان و دوست‌دشمنان می‌پندارند. گاهی بانگ‌های مرا به بانگ «شنزبه» تطبیق دادن خواسته، بعضی کلیله و دمنه خوانان زمان که از احوال جهان، تنها همان‌گونه سیاست‌ها را آموخته و پسندیده‌اند، از قوه به‌فعل‌آوردن آن را به‌چار چشم انتظار نگران می‌باشند... بعضی در تفریطم کوشیده، مرا به‌خوش آمدگویی و تملق‌جوئی، مداحی، ناحق‌گوئی، و حق پوشی متهم نموده، می‌گویند اخبار آن است که آزاد باشد و هر چیزی را آزادانه بگوید. از مظالم‌ها، رشوتها، ناحقی‌ها، غدرها، غبن‌ها خرابی‌ها، ویرانی‌ها، احتیاج‌ها، ضرورتها، و چه‌ها و چه‌ها بحث کند».۶

بهرحال به‌قول شادروان غبار چون «جریده زیر نظر مستقیم دولت منتشر میگردید و نمیتوانست با استبداد و روش شخص شاه تماس بگیرد لهذا برای بقای خود به مدیحه‌سرایی شخص شاه متوسل می‌شد و در این راه غلو می‌ورزید.»۷

از آنجا که طرزی قسمتی از عمرش را در ترکیه زیسته بود، با اندیشه‌های تجددآمیز و نوین مرسوم آشنایی حاصل کرد، و زمانی‌که به‌میهن بازگشت ساعی بود تا پدیده‌های نوین آنروزگار را برای هموطنان باز گوید. از همین‌جاست که قبل از آنکه کلاه لبه‌دار یا کلاه لگنی برجامعه تحمیل گردد، طرزی به‌مجسم کردن آن از طریق تصویر و ترسیم درسراج‌الاخبار کوشید.۸

اما در زمینهٔ تجددگرایی طرزی معتدل بود، هم محاسن تجدد را فهمیده بود و هم مقابح آن را. و نیز شرایط اجتماعی جامعهٔ افغانستان را مدنظر داشت و از کیفیت پذیرش مردم و خلقیات آنان مطلع بود. از اینرو وی معضل کشف حجاب را در جامعهٔ افغانستان متوجه

بود و در گفتارهایی که در سراج‌الاخبار منتشر می‌کرد تلاش داشت تا آزادی زن را در بطن سنت‌ها و ارزشهای پذیرفته شدهٔ جامعهٔ افغانستان بررسی کند. در اینمورد می‌نویسد:

«حاشا که مقصد و نیت ما از نوشتن «نامــوران زنان جهان بی‌حجابی و بی‌عصمتی زنان افغانستان باشد.»[۹] ولی هرگز مرتجعانه نمی‌اندیشید و خرافات و نابهینه اندیشی مردم را تأیید نمی‌کرد.

مثلا آنگاه که فرستادن محصلان و دانشجویان بــه اروپا در زمان امان‌الله از طرف مردم کفر و بــدعت گرفته می‌شد، طرزی گلایه می‌کرد از اینکه چرا چنین پنداشتهای واهی در جامعه وجود دارد، و تمثل می‌جست به‌اینکه در گذشته‌ها عده‌ای از غرب به‌اندلس و مصر برای تحصیل دانش و معارف اسلامی آمد و شدهایــی می‌کردند و حین برگشت به‌غرب از طرف جامعهٔ خودبه مسلمان بودن متهم نمی‌شدند.[۱۰]

باری هر چند که طرزی از طرز پذیرش یافته‌ها و پدیده‌های نوین مستحضر بــود، و در این راه محتاط، لکن مردم به‌آن مظنون بودند چندانکه همواره سراج‌ـ الاخبار را متهم می‌کردند که «تبدیل مسلك و مقصــد کرده»،[۱] و طرزی تبدیل مسلك ومقصد را درخوانندگان می‌دید نه در سراج.

***

طرزی و سید جمال

چون طرزی با آرا و عقایدسیدجمال‌آشنائی‌داشت، ساعی بود تا خرافات اعتقادی را از میان بردارد. بهمین

دلیل رساله‌ای تدوین کرد بنام «علم و اسلامیت،[۱۲] و از اینطریق با توسل به‌اسلحهٔ فکری مردم معتقد بود که حب به‌وطن نباید ببازی گرفته شود. میهن‌دوستی و وطن‌خواهی در نظر طرزی نه‌چنان است که بهره‌جویان املا کرده‌اند، و بوسیلهٔ تبلیغات ناسیونالیستی و ملیت گرایی حاد اجتماع را در تنگنای مرزهای سیاسی نگه داشته‌اند او به دو وطن معتقد بود یکی عشق به‌وطن موروثی،[۱۳] و دیگر عشق به‌وطن اعتقادی و انسانی.[۱۴]

طرزی که همواره از اختلافات اعتقادی مردم مطلع بود و میدانست که این مورد به‌زیان مردم افغانستان انجامیده، و به‌سود انگلیس و امیران تمام شده است. از اینرو در سراج الاخبار می‌نوشت:

«دو فرقهٔ عمومیه همه بیك طرف سجده می‌کنند، و همه بریك قرآن بریك پیغمبر ایمان آورده‌اند. همه یك کلمهٔ توحید می‌گویند، همگی بیك‌خدای‌واحد عبادت می‌کنند... پس فرق چه؟[۱۵] فرق اینکه یکی سنی، یکی شیعه.

...تثلیث و صلیب نمی‌پرستند، محراب معابدشان بسوی مختلف متوجه نیست، زنار نمی‌بندند... پس‌این جیست که هر دو با همدیگر گوشت و کارد (شده‌اند)، و همه دور از اتحاد؟ بدرجه‌یی که می‌خواهد آن یکی، آندیگر را از بیخ و بنیاد براندازد، و از صفحه هستیش معدوم سازد. بدتر اینکه، آن یکی می‌خواهد که آندیگر نباشد.»[۱۶]

هم سراج‌الاخبار سندیست که نکته‌هایی از تاریخ و ادب افغانستان را روشن می‌کند و بین. چندانکه در مورد سید جمال نکته‌های ذیل را می‌نمایاند.

یکی اینکه سید جمال بنا بر خطای دربارگرایی،

از پدر محمود طرزی می‌خواهد که در مدح سلطان عبدالعزیز قصیده‌ای بسراید. از آغاز آن قصیده اینست:

سید عالی نسب، عالم علم و ادب
گاه بیانش رطب، ریخته از لب‌دهان
بردیمانی بسر، حبهٔ رومی ببر
از همه بنشست و گفت طرزی افغان تویی
خیز و بیا شعر نغز پیش من از بر بخوان
چند بمدح خسان، طبع توریزد گهر
در صفت شاه ما صنعت خودکن عیان[۱۷]

یاد شد که طرزی مدتی را در خدمت سید جمال در استانبول گذرانده چندانکه چون سید در استانبول مستقر بود، محمود افغان پسرش را (طرزی) همراه با نامه‌ای بخدمت سید فرستاد تا از محضر سید بهره‌ور گردد. طرزی مدت هفت ماه در خدمت سید در استانبول می‌ماند و محضرش را درك می‌کند و مرگ سید را با اندوه و الم وافر می‌بیند. از اینرو گزاره‌ای را که در باب سید در جریده‌اش عرضه کرده، بسیاری از زوایای تیره و تار زندگی سید را در اواخر عمر روشن می‌کند و منجز.

دورانی‌که سید جمال در استانبول به‌وعظ وارشاد می‌پرداخت کسانی بودند جدائی‌افکن و با روابط اضطراری و خصمانه، پایه و منزلتی داشتند. از آن جمله بود شیخ ابوالهدی، که سید او را مردی می‌دانست خصم خلق، و مددکار دستگاههای استعماری، از همین‌رو او را «ابوالضلال» می‌خواند.[۱۸]

این ابوالهدی شیخ طریقهٔ رفاعیه بود، طریقه‌ای که شاید در میان طرایق تصوف، نامتجانس‌تر بود از

طریقهٔ نقشبندی، و دربارزده‌تر و نامردمی‌تر از آن، و ابوالهدی بسان جامی معزز بود در دربار، و چونان جامی باقلبی پر از عصبیت‌های جدائی‌افکن وبمانند او در پی سود و منفعت شخصی و خانوادگی، و معاند با سید جمال و پیروان و دوستداران وی. چرا که ابو-الهدی وجود جمال‌را در استانبول‌بسود بهره‌برداریهای خود نمی‌دید، و سعی داشت بهر وسیله‌ای دست یازد تا جمال را ناخوشنام سازد و در این زمینه رساله‌هائی بر رغم سید جمال تالیف و تصنیف کرد.[۱۹] و در این کار لجاجت ورزید و جمال را در نظر سلطان عبدالحمید شخصی مشکوك و چند چهره نمود و موجب شد تا عبدالحمید، جمال را به‌استانبول احضار کند و از فعالیتهای سیاسی وی در اروپا جلوگیری کند.[۲۰]

انشاء عاملی که موجب نابودی بزرگمرد و فرزانهٔ شرق شد نیز از دقایقی است که طرزی شاهد آن بوده و آنرا از زبان جمال چنین گزارش کرده:

« روزی بود که بقرار عادت یومیه بسواری عرابه به‌درهٔ «کاغذخانه» رفته بودم. شام تاریك‌شده بود، که عرابهٔ من در پیش دروازهٔ خانهٔ من رسیده توقف نمود. چوان از عرابه فرود آمدم، دیدم‌که در یك‌طرف دروازه، یك جسمی بغچه مانندی پیچیده افتاده است. خدمتگاری که با من بود امر کردم، تا بیند که این بغچه چیست. مگر آن جسم بغچه نبود، بلکه یك انسان بود که دفعتاً فریاد برآورده گفت: آقای سید، من رضای کرمانی‌ام، بمرض فالج گرفتارم. امروز وارد این شهر شده، همینقدر توانستم که خود را برپشت‌یك‌مزدور انداخته تا بدروازه‌ات رسانیدم.

چون‌صدایش را شنیدم، هماندم‌شناختم. خدمتکاران

را امر دادم که او را بخانه درآرند. فردای آن، با یك سفارش نامۀ مخصوصی، او را به‌شفاخانه انگلیزی که در «بیك‌اوغلی» بود، روانه کردم، تا تداوی شود، بعد از پانزده روز، در همین دالان بودم، که رضا بپای‌خود، بکمال صحتمندی و تندرستی درآمده وسلام‌داد. تعجب کرده، پرسیدم چه‌طوری رضا؟

گفت: بتمام تنومندی و توانائی، ازهمت ومرحمت آقای خود خوب تداوی شدم و خوب صحت یافتم، حالا برای وداع آمده‌ام.

گفتم: چه؟ مگر خیال رفتن داری؟

گفت: بلی میروم.

چون طبیعت و مزاج رضا بمن معلوم بود، دانستم که اصرار فایده نمی‌بخشد از آنرو مانع نشده رخصت دادم.... بعد از آن خبر نشدم که چه شد. از اینواقعه مدتی گذشته بود، که دفعتاً تمام دنیا، بولوله سامعه خراش کشته شدن‌شاه ایران ناصرالدین‌شاه بضرب‌گلولۀ رضای‌کرمانی در درون زیارت شاه‌عبدالعظیم برگردید.

بمجردی‌که این خبر تلگرافاً از طهران بسفارت ایران وارد سفیر بی‌تدبیر ایران، همانَدم در عرابه نشسته، راه مابین همایون را میگیرد. مگر رضای کرمانی، در وقت انداختن گلوله طپانچه را برسینۀ شاه گفته بوده است‌که بگیر این‌گلوله را به‌انتقام سید جمال. خوب این رضای کرمانی گفت و کرد، آیا برسید جمال‌الدین افغانی چه‌گناه؟

الحاصل سفیر بی‌تدبیر ایران، به‌اصرار تمام، حالا از اعلیحضرت عبدالحمیدخان ملاقات می‌خواهد و بمجردیکه بحضور سلطان بار حضور می‌یابد قلپاقش را از سر برداشته، برزمین میزند، و بیك حزن والم

جگرخراشی از واقعه بیان کرده، مرا بقتل شاه متهم میکنند، از همه عجب‌تر اینکه به‌الحاح و اصرار تمام، اخذ و گرفت مرا و بسفارتخانه ایران تسلیم کردن مرا هم طلب نمود.

به‌به از این خسافت عقل. سلطان عبدالحمیدخان برین اوضاع و سخنان سفیر، از زیر لب یك تمسخر پنهانی که خودش بداند و لبهایش، کرده و سفیر را بدایرهٔ منطق دعوت نموده و فرمودند: آقای سفیر یك قدری خودداری فرمائید. به‌این خبر کدورت اثر من هم از شما بیشتر المناك شدم. ولی‌این سخن محالست که من بدون محاکمهٔ حقوق دولتیه یك شخصی را که او در استانبول باشد، شاه در طهران وفات کند، قاتل گفته بشما تسلیم کنم.

چون این جواب منطقی، قابل رد نبود، آقای سفیر بجز اینکه قلپاقش را بسر کند، و راه عرابه‌اش را پیش گیرد دیگر کاری برایش نماند. اما چون سلطان طبعاً قوه واهمه‌اش زیاد بود از این تهمت ناحق دراندیشه و هراس افتاد. رقیب من شیخ‌ابوالهدی نیز فرصت را غنیمت دانسته، افکار وخیالات سلطان راکه‌ذاتاً در احتراز و اهتزاز آمده بود، برعلیه من به‌بدگمانی زیاده‌تر حرکت می‌داد، تا نتیجه همین شد که در اطراف وجوانب اقامتگاه من، خفیه پولیسهای زیادی مقرر نمودند و هرحرکات مرا در زیر نظر دقت گرفتند. درهرجا که می‌رفتم، چندی از این زبانیه‌های جهنم مرا تعقیب میکردند.

در این اثنا یك واقعهٔ تصادفی دیگری هم پیش آمد که موجب تشدید تضییقاتم گردید، و آن این بود که خدیو مصر به‌استانبول آمد چون با خدیو مشارالیه از

سابق حقوق آشنایی و مصاحبه بهم رسیده بود،... خواهش ملاقات مرا فرمود. چون در عهد عبدالحمیدخانی این‌گونه ملاقاتها بدون اجازه و ارادهٔ سلطانی ممکن نمی‌شد، از حضور شاهانه اجازهٔ ملاقات طلبید، لاکن بهرصورتی که بود آن اجازهٔ وارده استحصال شده نتوانست. طبعاً رسمی هم میسر نشد اما یك روزی بود که من بقرار عادت همه وقته، به‌هواخوری آمده بودم. بتصادف در آنروز خدیو هم بهمان سمت‌برای هواخوری آمده بود، بقدر نیم‌ساعت یك‌ملاقات مختصری با هم دست داد که نتیجهٔ آن ملاقات همین شد که عدد خفیه‌ها و پولیسها و ژاندارمها برای نگرانی من‌افزونی‌گرفت و کار از خفیه به‌علانیه کشید. چون این کارهای پر فشار، مغایر طبع آزادم بود، از آن سبب، از قهر و اندوه بسیار ، سیگار بسیاری کشیدن گرفتم. بدرجهٔ که در روز یك قطی سیگارهای بزرگ فرنگی کفایت نمیکرد، و هرآن قدر که فشار برمن افزونی میگرفت، سیگارکشی من نیز بهمان سبب تزائد میکرد. نهایت‌کار بدرجهٔ رسید که این ذلت واهانت را خارج تحمل دیده بسفارت‌خانهٔ انگلیز داخل شدم، اما سلطان را این حرکت من بدرجه‌ای در اندیشه و هراس انداخت که همه روزه، بعضی از وزراء و مقربین حضور همایونی را در نزد من میفرستاد. الحاصل بشرطیکه من بعد این را در نزد من میفرستاد. الحاصل بشرطی که من بعد از ده‌روز، واپس بخانه آمده، اما کثرت غصه‌ها واندوه‌ها، که موجب افراطی سیگریت‌کشی من شده بود، زهر نیکوتین آن تأثیر کرده، این مرض را برمن مستولی نمود.»[۲۱]

بنابرروایت طرزی عارضهٔ سیدجمال، مرض

سرطان دهن بوده که سرانجام «نصف زبان حکمت بیان شررافشان سید را بریدند.»[۲۲]

طرزی و زبان فارسی

آنچه سراج‌الاخبار را خواندنی‌تر می‌کند و دلپذیرتر، سلسله مقالاتی است پیرامون زبان و ادبیات فارسی و اهمیت توجه به‌آن.

از آنجا که پدرطرزی و خودش اهل قلم بوده وطبع شعرسرایی داشته‌اند، و «بیدل خوانی» را چاشنی «شیر چاینوشی می‌کرده‌اند»[۲۳]. بدون شك طرزی با متون دیرینه و شاهکارهای مسلم ادبیات فارسی اعم از نظم و نثر مأنوس بوده ومألوف. هرچند دراین باب‌عمیق نبوده است.

طرزی نه بتفصیل بل به‌اختصار از ارزش آثاری چون شاهنامه فردوسی، هفت پیکر، شیرین و خسرو، لیلی و مجنون نظامی، سخن گفته و افسانه نویسی در زبان فارسی را با داستان‌پردازی عرب بقیاس گذارده[۲۴] و شعر فارسی و انواع آنرا معرفی کرده است. بدیهی می‌نماید که گفته‌ها و یافته‌های طرزی در مورد ادبیات اعم از آثار منظوم و منثور مقبول ما نیست. چرا که در آن روزگاران تحقیق وتتبع شگرف دربارهٔ زبان وادبیات فارسی بعمل نیامده وادبیات تطبیقی میان فارسی و ادبیات ملل دیگر رخ ننموده بود. بناء عدم دیده‌وری ژرف در منطقهٔ ادبیات فارسی در زمان طرزی موجب آمده تا صاحب‌نظریهای وی دراینمورد محققانه تلقی نشود. چندانکه در باب ادبیات فارسی در سراج الاخبار نوشته که:

«دواوین استادان ادب‌شناس فارسی زبان چون سرتاپا مطالعه شود بجز تقلید وپیروی عرب‌دیگر چیزی در آن یافت نمی‌شود آیا کلیات یکی از شعرای فارسی را جامع چه نوع اشعار خواهیم بود؟ شبهه نیست که جامع قصاید، غزلیات، مثنویات، رباعیات، مخمسات ترجیح‌بند، ترکیب‌بند، رقعات، ومنشآت است. همین نام‌ها همه به‌زبان عربی است نه فارسی.

پس چنانچه این نام‌های قصیده، غزل، رباعی، وغیره به‌لغت عربی می‌باشد، همچنان اصول و قواعد هریك از آنها را نیز، در اول امر ادبای عرب نشان داده‌اند و به‌همان انواع و اقسام آن همه نام‌ها و شعرها سراییده‌اند. شعرا و ادبای فرس نیز، بغیر از قصیده غزل، مثنوی، رباعی، مخمس، وغیره به‌دیگر نام شعری نگفته‌اند. اما چسان گفته‌اند؟ بدینسان گفته‌اند که لغات و کلمات عربی را بالغات و کلمات فارسی خودشان آمیخته‌اند. یعنی در شعرهای‌شان تنها کلمات فارسی نیست، بل کلمات و لغات عربی هم داخل شده است.»



سستی و نااستواری قضاوت طرزی دراین زمینه برهمگان پیداست و نیازی به‌تمثل‌نیست. لکن بایدگفته شود که بیشترینه پایه‌گذاران واستادان مسلم ادب و فرهنگ عربی اصل و نسب عجمی داشته‌اند و زبان مادری‌شان فارسی بوده است. هرچند که تازی‌مآبی بدانجا رسیده بود که صاحب عباد نمی‌خواست که در آئینه بنگرد زیرا عقیده داشت که چهرهٔ عجمی خویش راخواهد دید.

هم شکی نیست دراینکه زبان وادبیات فارسی دورهٔ

اسلامی از زبان و ادبیات عربی بهره‌های وافری برده، و بده بستان واژگانی این دو زبان نه‌تنها زبان فارسی را غنا و ثروتی خاص ارزانی کرده، بل به‌زبان عربی خاصه زبان شعر تازی صبغهٔ نازکتر بخشیده و آنرا از محدودهٔ «اطلال» و «دمن» فراتر برده است. صرف‌نظر از واژه‌های دخیل در قرآن کریم، در اشعار جاحظ واصمعی واژه‌ها و تعبیرات فارسی بکثرت دیده می‌شود و شعر ابونواس مملو است از اسامی گلهای فارسی، و هموست که دراشعارش به‌ایام فارسی سوگند یاد می‌کند.

نیز بعضی از بنیانگذاران اصول و اسامی شعر تازی، فارسی زبانان بوده‌اند، و هم‌رباعی، که بقول شمس‌قیس رازی‌در المعجم هیچ وزنی درطبع‌آویزنده‌تر از آن نیست، پیدا شده در محیط فارسی زبانان بوده است.

باری همهٔ اینها آشکار است و ظاهر، و نباید تردید کرد که زبان و فرهنگ تازی، فرهنگ فارسی را سودمند نیفتاده است، بل هردو به‌بقای یکدیگر مدد رسانیده‌اند وکمك کرده‌اند.

طرزی در زمینهٔ «لفظ قلم» و «لفظ عامه» می‌نویسد که:

«هرگاه زبان تحریری یك ملت چیزی باشد و زبان سخن گفتن‌شان چیزی دیگر، آیا در مابین علوم و فنون که نتیجهٔ تحریر است و زبان مکالمهٔ‌شان بیگانگی پیدا نمی‌شود، می‌شود. چون این مغایرت در مابین سخن تحریری و سخن گفتگویی پیدا شود ترقی علمی وادبی آن زبان محدود می‌ماند. چون خوب تدقیق کنید «نوشته» را بجز همان‌گفتگوی زبانی دیگر چیزی‌نخواهد

یافت.

تصور فرمائید می‌خواهید با یك دوست خـود در یك خصوص گپ بزنید، این «گپ‌زدن» چسان خواهـد بود؟ هیچ شبهه نیست که در اثنای گفتگو فـرهنگ و قاموسی در میدان نخواهد بود که شما هرکلمه را به‌آن تطبیق داده بگویید. قواعد صرف و نحو فارسی هردم در پیشگاه ملاحظهٔ شما نخواهد آمد که شما به‌آن قواعد و ضوابط تطبیق قول نموده مکالمه کنید. بنابـرایـن مجبور هستید که بهمین زبان و شیوه و لهجهٔ مروجی وطنی خود حرف بزنید تا داد و ستد مدعای خـود را کرده بتوانید...

رأی عاجزانه من همین است که تا می‌توانیم تحریر و تقریر خودمان را به‌هم نزدیکی بدهیم. یعنی بایـد هرآن چیزی را که می‌خواهیم به‌زبان بگوئیم همان چیز را عیناً به‌قلم هم گفته بتوانیم.»[۲۶]

شکی نیست کـه اگر لغات، ترکیبات و تعبیرات پسندیدهٔ عامیانه با دقت تمام و وافی داخل دنیای لفظ قلم گردد، زبان نوشتار را غنی‌تر می‌کند و بدان تنوع بیشتر می‌بخشد. ولی نمی‌توان مدعو شد که هرآنچـه بوسیلهٔ زبان گفتاری عینیت پیدا می‌کند باید بوسیلهٔ زبان نوشتاری نیز عینیت یابد. چرا که زبان گفتاری ثبات و پایداری زبان نوشتاری را ندارد. مضاف برآن زبان نوشتاری همهٔ بار معنایی کلمات و تعبیـرات را مورد توجه قرار می‌دهد، در حالیکه زبان گفتاری‌پاره‌ای از مفاهیم کلمات و تعبیرات را نادیده می‌گیـرد. مثلا کلمهٔ «توفیق» در زبان گفتاری فقط بمعنای «کامیابی» تداول دارد، در حالیکه در زبـان نـوشتاری سوای آن مفهوم بار معنائی «نزدیکی» را نیز بردوش می‌کشد.

باری استفاده از مفردات و ترکیبات و تعبیرات زبان گفتاری زبان نوشتاری را بارورتر می‌گرداند. ولی نمی‌توان زبانی در جهان پیدا کرد که گونهٔ نوشتاری و گفتاری آن کاملا یکسان باشد و عین یکدیگر.

عقدهٔ اختلاف انگیز دوگانگی زبانی در افغانستان هرچند به‌شکل امروزینه‌اش تازه پا گرفته است لکن توجه به‌زبان پشتو در زمان انتشار سراج‌الاخبار ارزنده تلقی می‌شد.

طرزی بی‌آنکه به‌وجود حاضر ومعاصر دوگانگی زبانی در افغانستان رسیده باشد بطرز بایسته‌ای از پدیدهٔ چند زبانی افغانستان پشتیبانی می‌کند بدین‌شرح که یکی از زبان‌های بسیار مهمهٔ عالم را زبان فارسی می‌داند «که بعد از زبان دینی عربی مبین رکن بسیار عالی زبان اسلامیان‌را تشکیل می‌دهد.»[۲۷] اما اگر «بطرز لهجه واسلوب زبان افغانی بغور و تدقیق تمام‌وقت‌کنیم، زبان بسیار ابتدائی و بسیطی، که بسی زبانها را پیشرو و پدر و منشأ شمرده می‌شود، می‌یابیم ولی چون زمان بسیار مدیدی مرور نموده و از احوال بسیار قدیم قبل التاریخ آن کمتر چیزی به‌اخلاف واصل شده، و همیشه اوقات جولانگاه مهاجرت واستیلای اقوام مختلف همجوار خود مانده، ازین سببها زبان افغانی، اکتساب وسعت ننموده، و تنها درمیان همان دیوارهای جبال سر بفلك کشیده محصور مانده است... لهذا زبان افغانی برهمان حال ابتدائی خود قائم مانده است.»[۲۸]

«بنابراین هیچکس حکم داده نمیتواند که زبان رسمی دولتی دفعتاً به‌زبان افغانی تبدیل یابد. یك محذور دیگری هم است و آن اینست که زبان فارسی نسبت به‌زبان افغانی یك عمومیت واهمیت بیشتری

دارد. مثلا زبان افغانی منحصر و محصور به‌خاك پاك افغانستان و همین چند میلیون ملت افغانست. حال آنکه زبان فارسی غیر از آنکه زبان عمومی تمام مملکت دولت همسایهٔ ما ایران میباشد کذلك در تمام ممالك ماوراءالنهر و ممالك هندوستان حتی در ممالك عثمانی نیز معروف و متداول است، و از اجزای همهٔ زبانهای اسلامیهٔ اهل شرق شمرده میشود یك جزو مهم زبان ترکی عثمانی، وترکی‌ماوراءالنهری واردوی‌هندی را زبان فارسی تشکیل می‌دهد باین سببها، اگر زبان رسمی دولتی افغانستان زبان فارسی باشد غیر از آنکه ضرری برآن مترتب شود از فایده‌های سیاسی هم خالی نیست.»[۲۹]

بنابراین طرزی از اهمیت فرهنگی و سیاسی زبان فارسی آگاهی وافی داشت، وزبان پشتو را، همچنانکه ما می‌بینیم، زبانی برمی‌گرفت، با قواعد منظم صرف و نحو.[۳۰]



نیز مقالات طرزی بیان کننده و روشنگر بسی نکات ودقایق مختفی مانده و پوشیدهٔ تاریخ افغانستان است در سده‌های متأخر. در مورد چگونگی انشاء نظام انگلیسی در افغانستان، و مبدأ ورود زبان انگلیسی، و اسباب و کار ابزارهای جنگی (ص ۵۳۴) و وضع انتشارات آن روزگار (ص ۴۶۰ و ۵۷۱) اطلاعاتی درخور و سزاوار می‌دهد علاوه بر آن گزارشها و کاریکاتورهای سیاسی دربارهٔ سیاست ناصرالدین‌شاه در ایران ارائه داده که خواندنی است و دیدنی[۳۱].

زبان نوشتاری محمود طرزی فراز و نشیبهایی

دارد. نثرش ساده می‌نماید، اما روان نیست. لغزها و خطاهای دستوری واستعمال و کاربردهـای خطاآمیـز واژگانی در مقالات طرزی بحدیست که می‌تـوان در هرچندین سطری چند لغزش دستوری را نمود. جملات زیر را ملاحظه کنید:

«فلان پسر بسیار با ادب پسر است.» (ص ۸۵)

«در دنیا دو دولت بسیار جسیمهٔ قـوی‌الشکلیـهٔ مشهوری موجود بود.....» (ص ۱۱۹)

«قرآن عظیم‌الشأن برای رهنمائی عموم نوع بشر را بشهراه عدالت و سعادت نازل فرموده شده است.» (ص ۱۲۰)

«اگر چه این انقلاب عظیمه، یك سکته موقتی در تصورات اروپا وارد، ولی بعد از آن اندکی دانستند.» (ص ۱۴۱)

«... زیرا مقصد ما، تاریخ‌نویسی نی، بلکه یك سؤال استفهامی ایست که آنرا حل کـردن میخواهم.» (ص ۱۴۲)

***

باری زبان نثر طرزی مشوب است و خدشه‌پذیر، و با شیوه‌های مختلف. گاه تازی‌نمایی و عربی گرایش بدان پایه می‌رسدکه مقولات دستوری عربی‌را برفارسی تحمیل می‌کند، گاه نثرش ساده می‌شود، و گاه مسجع و موزون می‌نویسد.

نثریست دارای کاربردهای خطاآمیز واستعمالات نادرست واژه‌ها، و خطاهای دستوری و عـدم دقت در بافت‌های دستوری، افعال در مواردی کاملا اشتباه بکار می‌رود، ولی با قیاس به‌نثر روزنامه‌نگاری آن‌هم در جامعهٔ آن روزگار نثریست درخور تحمل.

یادداشتهای پیوست سوم

۱ ـ این جریده هر ماه دوباره در شانزده صفحه بچاپ می‌رسید.
قسمتهایی از جریدهٔ مذکور به‌اهتمام دکتر روان فرهادی به مناسبت بزرگداشت سیدجمال در سال ۱۳۵۵ از طرف وزارت اطلاعات در کابل انتشار یافته است، کوشش آقای روان فرهادی در این راه ارزشمند است و ستودنی.

۲ ـ محمدکاظم آهنگ، سیر ژرنالیزم در افغانستان، به‌نقل نثر دری افغانستان، علی رضوی، ص ۳۱.

۳ـ مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار، پیشین، ص ۲۴۹، نیز رک: ص ۲۵۰.

۴ ـ همان کتاب ص ۱۵۲ـ۱۵۳، و ص ۲۵۰ـ۲۵۳.

۵ ـ به‌نقل نثر دری افغانستان، پیشین، ص ۳۴.

۶ ـ افغانستان در مسیر تاریخ، میرغلام محمد غبار، ص ۷۲۴.

۷ ـ مقالات طرزی، پیشین، ص ۱۹۳ـ۱۹۴.

۸ ـ همان کتاب، ص ۵۰۴.

۹ ـ همان کتاب، ص ۲۰۱.

۱۰ـ همان کتاب، ص ۸۶.

۱۱ـ همان کتاب، ص ۱۶۱ـ۱۶۲.

۱۲ـ همان کتاب، ص ۲۹۷.

۱۳ـ همان کتاب، ص ۳۲۴.

۱۴ـ همان کتاب، ص ۱۶۲.

۱۵ـ همان کتاب، ص ۲۳۶ـ۲۳۷.

۱۶ـ همان کتاب، ص ۴۴۱.

۱۷ـ همان کتاب، ص ۴۵۱.

۱۸ـ همان کتاب، ص ۴۵۴.

۱۹ـ همان کتاب، ص ۴۵۵.

۲۰ـ همان کتاب، ص ۴۴۵ـ۴۴۹.

۲۱ـ همان کتاب، ص ۴۵۶ـ۴۵۷.

در مورد مرگ سیدجمال‌الدین تحقیقات مختلف می‌نماید از آنجمله دکتر محمد معین می‌نویسد: «سلطان عبدالحمید عثمانی برای ایجاد اتحادیهٔ مسلمین از او (سید) بگرمی پذیرایی کرد. اما وقتی متوجه شد که سید قصد دارد پادشاه ایران را بریاست چنان اتحادیه‌ای منصوب کند سید را مسموم کرد» (به‌نقل فرهنگ

فارسی بخش اعلام.)

۲۲ـ مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار، پیشین، ص ۷۷۸.

۲۳ـ همان کتاب، ص ۷۲۵.

۲۴ـ همان کتاب، ص ۷۲۲.

۲۵ـ همان کتاب به‌نقل نثر دری افغانستان، پیشین، ص ۳۵.

۲۶ـ مقالات، ص ۷۶۳.

۲۷ـ همان کتاب، ص ۷۶۲.

۲۸ـ همان کتاب، ص ۷۷۳.

۲۹ـ همان کتاب، ص ۷۷۴ـ۷۷۵.

اینکه طرزی می‌نویسد «هر قومی زنده بزبان خویش است» برداشتی است غیر زبانی، زیرا زبان را با قومیت هیچ ارتباطی نیست. هستند اقوامی که با زبان غیر قومی خود به‌جاهایی رسیده‌اند وفرهنگ وتمدنی‌را بنا نهاده‌اند که قابل قدر است و حائز اهمیت.

۳۰ـ همان کتاب، ص ۶۶۷ـ۶۶۹.

توضیح

چون اخیراً کتابی در زبان انگلیسی دربارهٔ محمود طرزی و سراج‌الاخبار و تاریخ افغانستان در آن روزگار نشر شده است که می‌تواند برای خوانندگان این مبحث مفید و مکمل باشد مشخصات آن کتاب را به‌اجازهٔ آقای مایل در این‌جا می‌آورم.

May Schinasi

Afghanistan at the begining of the twentieth century. Nationalism and journalism in Afghanistan. A study of Seraj ul - Akhbar (1911-1918). Naples. Instituto Universitario Orientale. 1979.

خانم شناسی فرانسوی است و سالهای درازی در افغانستان می‌زیسته است.

ایرج افشار

پرزیوان

یکی از مباحث لغوی مربوط به افغانستان که توسط آقای دکتر محمود افشار درمجلهٔ آینده سال‌هفتم (۱۳۶۰) مطرح شد بحث در کلمهٔ «پرزیوان» از لحاظ ترکیب و معنی آن بود.

درین باره‌چندتن ازفضلا نظرهایی ابراز کرده‌اند که به‌تدریج در آن مجله چاپ شد و چون مناسب چنان بود که آن نظرها در یک‌جا در دسترس علاقه‌مندان باشد. انتشار آنها را در انتهای این دفتر که قسمتی از آن مربوط به‌زبان است مفید دانستیم.

***

راجع به بدخشان و زبان دری در افغانستان، دانشمند گرامی دکتر حسین داودی دوست و افغان‌شناس ایران ضمن چندنامه به‌نگارنده مطالبی نوشته‌اند که خلاصهٔ بعضی از آنها را نقل میکنم تا از نامهٔ خصوصی به‌نامهٔ عمومی درآید و در اوراق بماند و فایده آن عام شود. در نامه ۳۱ فروردین ۱۳۵۵ می‌نویسد.

«... مقالات جنابعالی را با دقت در مجلات گوهر و یغما و خواندنیها میخوانم. چون در نوشته‌های جنابعالی صداقت و صفای تام جلوه‌گر است لاجرم حتی بر دل مدعی هم می‌نشیند. به‌رفقای فاضل و دانشمند افغانی‌که اغلب توفیق زیارتشان را دارم تفهیم کرده‌ام تا بدانند مقالاتی که مرقوم میدارید جنبهٔ سیاسی و یا غرض خاص ندارد. حاصل عمری دیدن و شنیدن و خواندن است و برای خوش‌آیند کسی یا آزردگی دیگری نیست. شاید گاهی حقایق تلخ باشد ولی تحریف تاریخ و حقیقت زهر مهلك است ... در مرقومه‌ای راجع به «پرزیوان» و وجه استعمال آن در افغانستان مرقوم داشته بودید که تحقیق کرده عرض کنم. در زبان دری رایج نیست. اخیراً برخوردم که پسوند «وان» در زبان پشتو استعمال میشود و میدانید که این زبان یك شاخه از زبان‌های ایرانی است و ریشه اوستائی دارد. مثلا درین مورد مردی پشتو زبان بمن میگفت که زنی «پارسی‌وان» دارد یعنی زن پارسی دارد. جای شما را هزار بار خالی کرده‌ام که بحدود بدخشان تشریف بیاورید و فارسی قرن چهارم و پنجم را که هنوز رایج است بشنوید. هنوز برای لغت (علامه) «بسیاردان» استعمال میکنند. یا برای لغت «خجالتی»، «مردم‌گریز» بکار میبرند...»



کلمه «پرزیوان» Parzivan را نگارنده در کتاب انگلیسی به‌نام«افغانستان» تألیف فرزر تیتلر Fraser Tytler صفحه ۵۵ دیدم که زیر عنوان «تاجیکها» چنین نگاشته است.

«... تاجیکها، گرچه تدریجاً مسخر شده‌اند، ولی هنوز د رناحیه کوهستانی غور مقاومت دارند. همین غوریها بودند که سلسله سلاطین غوری را در دهلی تشکیل دادند. تاجیکهای جدید یا «پرزیوان‌ها» بنحوی که افغانها را مینامند...» چنین و چنانند.

اما اینکه آن مرد افغانی (پشتو زبان) که زنی فارسی‌زبان داشته، شاید به آقای دکتر داودی گفته «پارسی‌دان» ولی تلفظ او طوری بوده که ایشان «پارسی‌وان» شنیده‌اند، چه این دو کلمه در نوشتن همچنان که در گفتن بهم شبیه هستند و چون بطوری که نوشته‌اند «وان» هم در زبان پشتو هست اینطور بگوش ایشان رسیده است. ب و پ و ف چون در تلفظ و هم در نوشتن بهم شبیه است، من اول تصور کردم که آن انگلیسی «پرزی‌وان» راکه از افغانهای پشتوزبان‌شنیده، آنها «پرزیوان» گفته‌اند و شاید به‌معنی «برزیگر» یعنی دهقان و کشتکار ،باشد. اما در لغت‌نامه‌های فارسی آن کلمه را نیافتم.

آقای داودی در نامه نوشته بودند که از فضلای افغانی هم که این کلمه را پرسیده‌اند، آنها هم آنرا نشناخته‌اند، ولی مسلماً آن انگلیسی هم این لفظ را خود نساخته و شنیده است. حال احتمال بیشتر میدهم که هم گویندهٔ افغانی به‌آن نویسنده انگلیسی و هم آن افغانی که زن فارسی‌زبان داشته هردو گفته‌اند «پارسی‌دان»

(بادال نه‌واو).

اگر دانشمند محقق سید محمد محیط طباطبائی و محققین دیگر این کلمه را که نویسنده انگلیسی در کتاب خود نوشته روشن کنند موجب کمال تشکر است.

دکتر محمود افشار

صفحه ۱۳۶ سال ۷ آینده



در صفحهٔ ۱۳۶ سال هفتم شماره ۱ ـ ۲ شرحی در مورد ترکیب «پرزیوان؟» از سوی استاد ارجمند جناب آقای دکتر محمود افشار مؤسس دل‌آگاه و ایران‌خواه آن مجلهٔ گرانبها درج گردیده بود کــه برای روشن شدن پاره‌ای نکات با بضاعت مزجات بتقدیم ایــن توضیحات مبادرت میورزد:

نخستین نکته‌ای که ضمن مرقــومهٔ معظم‌له متبادر به‌ذهن میشود اینکــه جناب آقــای دکتر افشار ترکیب «پرزیوان» را در چه متنی مــلاحظه فرموده‌اند کــه از دوست دانشمند آقای دکتر حسین داودی مورد سؤال قرار داده‌اند؟ آقای دکتر داودی هم در پاسخ استاد نوشته‌اند: «در زبان فارسی دری رایج نیست و اضافه کرده‌اند که اخیراً برخوردم که پسوند «وان» در زبان پشتو استعمال میشود و میدانید کــه این زبان یك شاخــه از زبانهای ایرانی است که ریشهٔ اوستائی دارد و... الخ». من برای جلوگیری از اطالهٔ کلام وارد مبحث تاریخ زبان فارسی و زبان پشتو و تاجیك که در این نامه مورد بحث قــرار گرفته نمیشوم. بنابراین بهتر است که ابتدا در مورد پسوند «وان» و ترکیب «پرزیوان» اظهارنظر گردد و سپس بترکیب «پرزیوان» یا «پارسی‌وان» پرداخته شود.

مسلماً پسوند «وان» و «بان» هردو یکی است و حروف صامت «ب» و «و» قاعدهٔ ابدال و جابجا میشود و در متون فارسی شواهد فراوان دارد نظیر «بار» و «وار» «بایستن» و «وایستن» «ویران»، «بیران» و «برزگران» و «ورزگران» و صدها مورد دیگر.

درمورد پسوند «بان» نیز بیشتر مآخذ بصورت «وان» استعمال‌شده است‌مانند «پاسوان»و«پاسبان»، «پشتیوان» و «پشتیبان»، «دیده‌وان» و «دیده‌بان»، «سایه‌وان» و «سایبان»، «ساروان» و «ساربان» و یاترکیبائی‌همچون «گاووان» و «میزوان» و همچنین در بعضی متون حرف «ف» و «و» بهم تبدیل شده است مثل «زبان» و «زفان» و «زووان» که امروز در لهجهٔ کردی بهمین صورت در کرمانشاه‌استعمال‌میشود، یا «بیزار وفیزار» و «برو» و «فرو» وقس‌علیهذا. اماپسوند «بان»هنگامیکه باسم‌ملحق میشود بآن‌معنی محافظ ونگاه دارنده میدهد. علاوه بر این بنوشتهٔ صاحب برهان قاطع پسوند «وان» و «ون» در معنی «دس» و «دیس» و شباهت و همانندی است و بخصوص درترکیب «کاروان» طبق‌حاشیه استاد بزرگوار فقید محمد معین بر برهان قاطع «وان» بعنوان «نسبت و اتصاف» آمده است. بنابراین «کار بمعنی جنگ و سپاه + وان» بمعنی جنگی و سپاهی است. پس اگر «برزیوان» که مورد سؤال بوده است را بگیریم ترکیبی است در معنی مانند کاروان مرکب از «برز+ی+وان». بعبارت دقیق‌تر «پرزیوان» کسی است که شغل شاغل او کشاورزی و بزرگری است. البته باید توجه داشت که ما امروز از ترکیب کاروان یا کارگر یا کاری‌گر برداشت دیگری داریم غیر از مرد جنگی.

در معنی «پرزیوان» هم که جناب دکتر افشار از قول

«فرزر تیتلر» نوشته‌اند که او در کتاب افغانستان بزبان انگلیسی آورده است: «تاجیك ها گرچه تدریجاً مسخر شده‌اند ولی هنوز درناحیهٔ کوهستانی غـور مقاومت دارند و همین غوری‌ها بودند که سلسلهٔ سلاطین غوری را در دهلی تشکیل‌دادند. تاجیك های‌جدید یا «پرزیوان‌ها» بنحوی که افغانها را مینامند چنین و چنانند» که البته تحلیل این نویسندهٔ انگلیسی در مورد غوریها و تاجیك ها قابل تأمل است ولی با توضیحاتـی کـه قبلا داده شد «پرزیوان» یا «پارسی‌وان» کسی است که زبان و قومیت پارسی را حفظ کرده و در حقیقت پارسی است، عین ترکیب «کاروان» که بمعنی جنگی و سپاهی است و آقای دکتر داودی هم مینویسند «مردی پشتوزبان بمن میگفت که زنی پارسی‌وان دارد» یعنی زنی پارسی دارد. بدیهی است همانطور که خاطر عالی مستحضر است زبان پارسی دری در سراسر ایران‌زمین بتدریج دچار دگرگونی‌هائی شده است و ای بسا که در بعضی نقاط پاره‌ای ترکیبات و لغات و اصطلاحات بصورت پیشین خود چه در گفتن و چه در نوشتن باقی مانده و در نقاط دیگر این سرزمین پهناور متـروك و مهجور گردیـده است. کما اینکـه ترکیباتی‌که فعلا ذکر شد نظیر پاسوان و بیران ومیزوان بجای پاسبان و ویران و میزبان هم در محاوره و هم در نگارش برای‌مردم عصر ما مهجور و ناآشناست درصورتی که در بعضی از متون معتبر قدیم موجود است و بتحقیق برای پارسی‌زبانان آنروزگاران بیگانه و ناآشنا نبوده است. بنابراین احتمال زیاد وجـود دارد کـه پسوند «وان» بخصوص در تـاجیکستان کـه زبـان اصلـی آنان پارسی است با بعضی اختلاف‌های مختصر بقـول آقای دکتر خانلری در «واژگان» و در بسیاری نقاط از

سرزمین خراسان بزرگ هنوز در میان بعضی اقوام و طوائف معمول و متداول باشد.

ضمناًگمان نمیکنم جای‌تردیدباشدکه بازهم بقاعدهٔ ابدال «ز» و «س» که نمونه های آن در فرهنگ‌هائی نظیر برهان‌بسیار است «پرزی» همان«پرسی» یا «پارسی»است و با ترکیب «وان» معنی آن همانطور که مذکور افتاد و کاملا واضح است. در اینصورت نباید باحتمالاتی نظیر «پارسی‌وان» یا «پرزی‌وان» متوسل شد.

اسمعیل نواب صفا

(صفحه ۵۶۲ سال ۷ آینده)

***

در بحثی که آقای دکتر افشار نخست در صفحهٔ ۱۲۰ از جلد اول افغاننامه و سپس در آغاز بخش «نامه... نامه» از شمارهٔ (۱ــ۲) سال هفتم مجلهٔ آینده راجع به کلمهٔ «پرزیوان» در میان نهاده‌اند این خدمتگزار دیرین زبان فارسی و پابند به تاریخ تمدن و فرهنگ ایران را به‌اظهار نظری دربارهٔ «پرزیوان» فراخوانده‌اند تا آنچه از راه پژوهش در پیرامون این کلمه میتواند به دست‌آورد بر خوانندگان حقیقتجوی مجله عرضه دارد.

مؤلف افغاننامه آنجا که از تاجیکهای افغانستان سخن میگوید آنچه را که مورخ انگلیسی تیتلر در تاریخ افغانستان خویش راجع به‌تاجیکها نوشته نقل میکنند «که افغانها را پرزیوان مینامند». آنگاه برای روشن‌ـ ساختن اصل کلمه پس از اشاره به امکان ارتباط پرزیوان افغانی با برزیگر فارسی، مکتوب آقای دکتر حسین داودی دیپلمات فاضل و سفیر سابق ایران در کابل را که در جواب پرسش ایشان راجع به پرزیوان

نوشته بعد از نقل عباراتی چند چنین یادکرده‌اند: «در این مورد مردی پشتو زبان به‌من میگفت زنی پارسی‌وان دارد، یعنی زن پارسی[1] دارد.» بدیهی است این برخورد دکتر داودی با مرد افغانی که زن خود را پارسی‌وان خوانده مؤید همان صیغه‌ای است که تیتلر در تاریخ خود راجع به‌نام تاجیکها زبان افغانی میآورد.

از مقایسهٔ «برزیوان» یا «پارزیوان» که تیتلر از زبان پشتو زبان شنیده و نوشته با «پارسی‌وان» که آقای داودی از مرد افغان دریگوی در توصیف همسرش شنیده‌اند، میتوان دریافت که پرزیوان و پارزیوا ن و پارسیوان یك کلمه است. که به سه صورت ضبط شده چه حرف a لاتینی بعد از p در متن انگلیسی را میتوان «پا» هم خواند. ازطرفی دیگر قلب دو حرف «س» و «ز» به‌یکدیگر در زبان فارسی سابقه دارد و کلمهٔ مرکب «زپس» مخفف «ازپس» را «سپس» هم میگویند.

چنانکه بر ارباب اطلاع معلوم است دو زبان پشتو و فارسی که یکی از زبانهای آریائی شاخهٔ هندی و دیگری از زبانهای آریائی شاخهٔ ایرانی است، دست‌کم از دویست سال پیش بدین طرف همواره در قلمرو افغانستان جدید به موازات یکدیگر رواج کامل داشته‌اند.

افغانهای جنوب شرقی با پتانهای شمال غربی پنجاب همنژاد و همریشه‌اند به زبان پشتو و تاجیکهای شمال غربی که با مردم خراسان و سکنهٔ قدیم سغد و بخارا و خوارزم همسایه و همریشه بوده‌اند به‌زبان فارسی دری سخن میگویند که آن زبان در اصل به‌خود این گروه تعلق داشته است.

صرف نظر از اقلیت کوچك ازبکی که در سیصد

۱- این کلمه هنگام نقل در مجلهٔ آینده «فارسی زبان» شده است.

سال اخیر از شمال رود آموی به سواحل جنوبی آن رودخانه راه یافته‌اند و به زبان جغتائی و ترکمنی خود سخن میگویند، سایر مردم نواحی گستردهٔ این کشور به یکی از دوزبان فارسی و پشتو تکلم میکنند. مخفی نماند که هزاره‌های مغول‌نژاد از دیر زمانی در افغانستان زبان قومی خود را که جغتائی بوده از دست داده و زبان فارسی را وسیلهٔ تفاهم برگزیده‌اند.

پس همانطور که تاجیکهای افغانستان، افغانهای آن سرزمین را پشتو زبان میگویند افغانان هم تاجیکها را که قدیمیترین سکنهٔ آن مرزوبوم بوده‌اند «پارس‌زبان» و یا به لهجهٔ خاص خود «پارس‌زیبان» و «پارس‌زیوان» مینامند که صورت فشرده و مدغم آن قاعدهٔ بایستی «پارزیوان» باشد. چنانکه اشاره شد ضبط لاتینی تیتلر از این کلمه جمع میان پارزیوان و پرزیوان میکند، اما روایت دکتر داودی به‌نقل از زبان مرد افغان دریگوی که «پارسی‌وان» باشد همانا اصالت روایت دوم را می‌رساند که تلفظ «پارزیوان» باشد.

باید دانست که کلمهٔ «زبان» بدو صورت مفتوح (بر وزن جهان) ومضموم (بر وزن سراغ) در فرهنگهای فارسی ضبط شده ولی در برخی از لهجه‌های محلی ایران به‌صورت «زبان» یا «زبون» با کسرهٔ را هم تلفظ می‌شود.[۲]

صورت‌زبان مفتوح در فارسی ادبی چنانکه معروف است معمول و مضبوط ولی زبان مضموم که به صورت زفان مضموم هم در فرهنگها ضبط شده از «ازوان» و «زوان» زبان پهلوی گرفته شده که نظائر آن در لهجه‌

۲ـ عوام زواره در شصت هفتاد سال پیش زبان را «زبون» به‌صدای زیر میگفتند.

های شمالی و غربی و جنوب ایران باز هم دیده وشنیده میشود.

در زبانهای قدیم و جدید شرق ایران مانند «اوستائی» و «افغانی» به اعتبار ارتباط اولیه‌ای که با زبانهای هندی داشته‌اند «زای» کلمهٔ زبان مانند کلمهٔ «ژیوای» هندی مکسور و «با» هم گاهی جای خود را به «واو» میدهد. همچون «ایزوا» و «زیوا» و «زیبا» بجای زبان در اوستائی و افغانی.

بنابراین این کلمهٔ «پارزیوان» مرکب از دو جزء «پارس» و «زیوان» است که صورت افغانی کلمهٔ زبان شمرده میشود. در ضمن ترکیب، سین آخر جزء «پارس» ممکن است قلب به زا و در زای اول جزء دوم ادغام گردد و «پار-زیوان» جای «پارسیزبان» را در برابر کلمه‌های پشتوزبان و ترکزبان بگیرد. و یا آنکه زای زیوان‌قلب به‌سین گشته و به‌صورت «پارسیوان» درآمده باشد. این صورت منقول از نامهٔ آقای داودی مرا در بادی امر بدین خیال درافکند که «پارسی‌وان» ممکن‌است از دو جزء «پارسا» و «وان» مقلوب «بان» فارسی ساخته شده باشد، یعنی زن حافظ عفت. ولی توجه بدین که کلمهٔ «پارسا» به همان معنی «پارسی» منسوب به پارس در نظم[3] و نثر فارسی[4] گاهی در مقابل تازی و رومی

۳- حافظ در بیتی از غزلی که به‌مطلع «ای خوش آن روز کزین منزل ویران بروم» در دوران اقامت موقت هرمز و جرون در کنار خلیج فارس سروده، پارسایان را در برابر تازیان آورده و گفته: پارسایان مددی تاخوش و آسان بروم!

۴- در نسخهٔ تفسیر گمنام فارسی کهنه‌ای از قرآن مجید که به‌صدهٔ نهم هجری میپیوندد هنگام تفسیر آیه‌ای ازسورهٔ دوم کلمهٔ «پارسا» را در برابر «رومی» و به‌معنی پارسی وایرانی آورده که مقارن ظهور اسلام در شام و مصر بررومیان غلبه کرده بودند.

هم به‌کار بسته شده دیگر ضرورتی در بقای چنیـن احتمالی ننگریست و «پارسی‌وان» را همان «پارزیوان» افغانی برای معرفی مردم تاجیك منطقه دانست.

سید محمد محیط طباطبائی

صفحه ۶۵۱ سال ۷ آینده



در بهرهٔ نامه‌ها از مجلهٔ ارجمند آینده (شماره‌های ۱ و ۲ سال ۱۳۶۰ شمسی) به نامه‌ای رسیدم از استاد دانشمند آقای دکتر محمود افشار، که مبتنی بحثی بود لغوی دربارهٔ واژهٔ مرکب «پرزیوان» کـه در زبـان گفتاری پاره‌ای از مردم افغانستان معمول است.

بنابر تحقیق آقای دکتر افشار «فرزر تیتلر» در مؤلفهٔ انگلیسی خود بنام «افغانستان» کلمهٔ مزبور را آورده، و در این مورد نوشته است:

«... تاجیکها، گرچه تدریجاً مسخر شده‌اند، ولـی هنوز در ناحیهٔ کوهستانی غور مقاومت دارند. همین غوریها بودند که سلسلهٔ سلاطین غوری را در دهلـی تشکیل دادند. تاجیکهای جدید یا (پرزیوان‌ها) بنحوی که افغانها آنان را مینامند... چنین و چنانند» (همـان مجله، صفحه ۱۳۶ و افغان‌نامه ج/ ۱۲۰) و آقای دکتر افشار دو احتمال داده‌اند:

یکی اینکه شاید فرزر تیتلر واژهٔ مذکور را از پشتو زبانها شنیده، و تلفظ آنان «پرزیوان» به بای اول بوده، و مؤلف نامبرده «برزی‌وان» ثبت کرده است. از اینرو ایشان «برزیوان» را بمعنی برزیگر (=احتمالا هیأت گفتاری برزگر، در زبان گفـتاری مردم هـرات بزگر) یا کشتکار گرفته‌اند.

دیگر اینکه ایشان از آقای دکتر حسین داودی شنیده‌اند که: «مردی پشتوزبان میگفت که زنی پارسی‌وان دارد یعنی زن پارسی دارد» (همان مجله، صفحهٔ ۱۳۶) و آقای دکتر افشار احتمال داده‌اند که آن مرد پشتو زبان «پارسی‌دان» گفته است نه پارسی‌وان.

در پایان خواستار شده‌اند که: «اگر ... محقق‌دیگر این کلمه را که نویسندهٔ انگلیسی در کتاب خود نوشته، روشن کنند موجب‌کمال تشکر است» (همان مجله، صفحهٔ ۱۳۷).

نقل سخنان آقای دکتر محمود افشار به‌آن‌جهت‌است که خوانندگان احتمالا به اصل نامهٔ چاپ شدهٔ ایشان دسترسی نداشته باشند، و از اینطریق به‌همهٔ مطلب دست‌یابند.

نخست می‌پردازم به‌اینکه در افغانستان پشتونان و پشتوزبانان واژهٔ مرکب (پارسی‌وان) را بدو معنی بکار می‌برند:

اول بمعنای تاجیك. این استعمال در دیه‌های‌پشتون نشین معمولتر است، و در شهرها کمتر، و گاهی هم مفهوم مزبور عوارض عصبیت‌آمیزی را در بردارد.

دوم بمعنای پارسی‌زبان، نه پارسی‌دان. زیرا همچنانکه بین است پارسی زبان بودن با پارسی‌دان‌بودن فرق دارد، و پشتو زبانها به پشتونانی که فارسی می‌دانند «پارسی‌وان» نمی‌گویند.

ثانیاً در زبان پشتو ــ که یکی از گویشهای کهن و دیرماندهٔ زبانهای هندو ایرانی است ــ پسوندهای «وان» و «دان» رواج دارد و معمول است. چندانکه پشتو زبانان همانند فارسی زبانان افغانستان واژه‌های مرکب گلدان، سیگاردان و موتروان (= راننده) را در

زبان پشتو، بارتباط و براثر تأثیر زبان فارسی، بکار می‌برند، و چون تلفظ صامت «دال» در زبان پشتو حالت تنفسی دارد، بناء آنگاه‌که پشتوزبان «دال» را ادا می‌کند از «دال» فارسی زبانان مشخص‌تر می‌نماید و با «واو» همصدا و قرین نمی‌شود.

همچنان من بنده حدس می‌زنم که «وان» و «دان» دو پسوند جداگانهٔ زبان فارسی است، و از نظرگاه ابدال واک‌ها «واو» جای «دال» را نمی‌گیرد. چرا که «واو» مصوت است، و «دال» صامت، و تبدیل مصوت و صامت در زبان امریست نادر. در صورتیکه میدانیم که صامت‌های واکبر جای صامت‌های بی‌واک را می‌گیرند، و هم مصوتهای بلند به مصوتهای کوتاه بدل می‌شود، و یا بعکس، ولی همچنانکه مذکور شد تبدیل صامت به مصوت از نظرگاه صوت‌شناسی کمتر روی می‌دهد.

اما واژهٔ «پرزی‌وان» هیأت گفتاری «پارزی‌وان» است. بطوریکه صامت بی‌واک «س» جایش را به صامت واکبر «ز» داده است، و این تبدیلی است که در قلمرو واجهای زبان‌معمول‌است. چندانکه روستاییان و پشتونان افغانستان و اردو زبان بجای انگلیسی، انگلرزی می‌گویند.

بنده آنگاه که در وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان‌مشغول‌وظیفه بودم، غرض حفریات‌وکاوشهای باستانشناسی به نواحی شمالی بلخ رفتم. تاجیکان و ازبکان آنجا «گلسار» را بجای «گلزار» و «سبزسار» را بجای «سبزه‌زار» بکار می‌برند. بعد از تأمل دریافتم که استعمال صامت واکبر «ز» ــ که سهلتر از «س» بی‌واک می‌باشد ــ در گونهٔ گفتاری آنان بسیار نادر و کم است. نیز در توابع شهر هرات کسانی هستند که بجای

«کوهستان» ــ ناحیه‌ایست در حواشی هرات ــ «کوزن» می‌گویند، که این هم از نمونه‌های پیدا و آشکار تبدیل صامت «س» به صامت «ز» است، در گونه‌های گفتاری زبان فارسی دری مردم افغانستان.

همچنین «بر» معادل «پار» است، چونان «بر» که هیأت تخفیف یافتهٔ «بار» می‌باشد، و درین مورد مصوت به مصوت کوتاه a تبدیل شده است.

بنابراین «پرزی‌وان» هیأت دور افتاده‌تر «پارسی‌ـ وان» است بمعنای تاجیك، که گفتهٔ فرزر تیتلر نیز دال بر آنست، اگر چند در کتاب لغت در معنی پسوند «وان» نوشته‌اند که «بمعنی شبه و مانند، و نگهبان و نگاهدارنده و محافظت کننده است» (برهان قاطع) ــ «که ریشه‌اش در سانسکریت «وت» می‌باشد مثل «سیمه‌وت» یعنی شیر مانند، و همان «وت» مبدل به «وان» می‌شود.» (فرهنگ نظام).

اما ظاهراً معنای پسوندی «وان» در کلمهٔ مرکب «پارسی وان» ــ چه بمعنای فارسی و چه به مفهوم تاجیك ــ نوعی شمولیت را می‌رساند.

نجیب‌مایل هروی

(ص ۶۸۹ سال ۷ مجله آینده)

***

... از یادآوری و اظهار عنایت و محبتی که در مجلهٔ گرامی آینده فرموده بودید بسیار متشکرم. امیدوارم تندرست باشید و کماکان ارادتمندان از برکات فضائل جنابعالی بهره‌مند گردند.

«... چون موضوع «پرزیوان» را مطرح فرموده بودید خواستم پس از تحقیق مجدد از دوستان دانشمند

و صاحب‌نظر افغانی نتیجه را باستحضار عالی برسانم.

همانطوریکه قبلا معروض داشته بودم کلمه «پرزیوان» در لهجه‌های رائج افغانستان وجود ندارد و احتمال قریب به‌یقین همان «پارسی‌وان» است که Frayser Tytler نویسندهٔ کتاب افغانستان در نوشتن کلمه از لحاظ «فونیتیك» دچار اشتباه شده‌اند و تحریف تلفظ پیدا شده که s تبدیل به z و p تبدیل به b شده است. اما کلمهٔ «پارسی‌وان» در نقاطی که اکثریت با مذهب تسنن و پشتوزبان است بفارسی‌زبانان اطلاق میشود و نیز از نقاطی که زبانشان فارسی است و دارای دو مذهب شیعه و سنی هستند اصطلاحاً بمردم شیعه مذهب «پارسی‌وان» میگویند. با این ترتیب منظور نویسنده، کتاب‌افغانستان نیز کاملا روشن میشود.*

حسین داودی

(ص ۶۹۰ سال ۷ مجله آینده)

***

ضمن نامهٔ خصوصی از تبریز دانشمند ارجمند جناب دکتر منوچهر مرتضوی، دو مورد زیر را که در مجلهٔ آینده سابقه‌دارد نگاشته‌اند. ازمطالعهٔ آنها استفاده کردم، ولی دریغ آمدم که در تکمیل نوشته‌های سابق مورد مطالعهٔ طالبان این‌گونه مطالب‌قرارنگیرد. بنابراین قسمت اخیر نامهٔ ایشان را برای درج در مجله میفرستم، و می‌افزایم که تازه یك کتاب فرانسوی چاپ بلژیك بقلم (ژان‌شارل‌بلان) تحت عنوان« افغانستان و مردمان آن» از اروپا برایم رسیده که در صفحهٔ ۱۴۸ آن چنین خواندم: «تاجیکهای افغانستان دری زبان میباشند،

* نقل است از نامهٔ خصوصی ایشان به‌دکتر محمود افشار.

مذهب آنها سنی و برخی اسمعیلی است، بعلاوه شیعی مذهب هم که (فارسی‌وان) نامیده میشوند هستند.»

نویسندهٔ فرانسوی زبان، «پرزیوان» نویسندهٔ انگلیسی‌زبان را «فارسیوان» نگاشته است، هر دو در پسوند «وان» متفقند. در مورد پیشوند کلمه که اختلاف دارند، بنظر میرسد که این اختلاف از راه زبان و گوش حادث شده باشد. بیشتر افغانها، مانند زردشتیان یزد «ف» را «پ» تلفظ میکنند. فانوس را «پانوس» میگویند. نویسندهٔ انگلیسی ظاهراً «پارسی» را «پرزی» شنیده و کلمهٔ «پرزیوان» را بجای «پارسیوان» استعمال کرده، ولی نویسندهٔ فرانسوی درست، کلمه را شنیده و آن را درست نگاشته است. بنابراین نظر جناب دکتر مرتضوی را که در زیر می‌خوانید مقرون به صحت است.

اما نسبت به پسوند «وان» که تصور شده بود شاید «دان» از فعل دانستن باشد، چنین بنظر میرسد که طبق نامهٔ دانشمند دیگر دکتر حسین داودی سفیرکبیر سابق ایران در کابل و احتمال جناب دکتر مرتضوی، همان پسوند «وان» با واو درست باشد. حال باید دانست که این پسوند از کجا آمده است. آقای دکتر داودی آن را پشتو نوشته‌اند و اضافه کرده‌اند که دو نفر دانشمندان افغان استاد عبدالحی حبیبی و دکتر روان فرهادی که هردو ازفضلای افغانستان هستند به‌ایشان‌گفته‌اند بیاد ندارند که در کتب منتشره در افغانستان چنین کلمه‌ای بکار رفته باشد... و اخیراً برخوردم که پسوند «وان» در زبان پشتو استعمال میشود و میدانید که این زبان یکی از شاخه‌های زبان ایرانیست و مردی بمن گفت زنی پارسیوان یعنی فارسی زبان دارد.»

از مجموع نامه‌ها و کتابها برمی‌آید که افغانهای

پشتوزبان به تاجیکهای فارسی‌زبان در بعضی از نقاط افغانستان «پارسیوان» میگویند. اما تعجب است که فضلای ارجمند نامبردهٔ افغان خود را از وجود این کلمه در افغانستان بی‌اطلاع گفته‌اند، درحالی که تلویحاً دو نویسندهٔ اروپائی نوشته‌اند که افغانهای پشتو زبان این عنوان را به تاجیکهای فارسی‌زبان میدهند.

دکتر محمود افشار

(صفحه ۸۴۱ سال ۷ مجله آینده)

***

... دربارهٔ عنوان «بسیاردان» بنده نیز آن را خیلی پسندیدم و یادداشت جنابعالی را هم در مجلهٔ آینده خوانده‌ام. اگرچه این واژه امروز مصطلح نمی‌باشد ولی ظاهراً بار معنوی و بلاغت آن در زبان فارسی کمتر از عنوان «علامه» در زبان تازی نیست. البته چون بار مفهومی دو واژه (کمتر در اسماء ذات و بیشتر در اسماء معنی) بخصوص تعبیرات و مصطلحات هرگز نمی‌تواند کاملا یکسان باشد تقریباً همان فرق و تفاوت مفهومی که بین «دانشمند» و «عالم» و بویژه «دانشمندان» و «علما» وجود دارد بین «بسیاردان» و «علامه» نیز وجود خواهد داشت. این واژه در آثار سخنوران ایران فراوان استعمال شده است:

سعدی:

زبان درکش ای مرد بسیاردان

که فردا قلم نیست بر بی‌زبان

فردوسی:

بهر سو که موبد بدی کاردان
روی پاك و هشیار و بسیار دان
هـم از فیلسوفـان بسیاردان
سخنگوی و از مـردم کاردان

(برای‌تمام مواردکه نزدیك به ده بیت است می‌توان به‌فرهنگ شاهنامهٔ ولف مراجعه.کرد.)

ابو عبدالله محمدبن صالح ولوالجی (عهد سامانی) نیز در شعرش «بس‌دان» آورده که خواجه ابوالقاسم پسر وزیر ابوالعباس اسفراینی «عصر غزنوی» آن را بـه «لبیب» عربی ترجمه کرده است.

شعر محمدبن صالح

سیم دانك و بس دانك و خندانك و شوخ
که جهان آنك بر ما لب او زندان کـرد

ترجمه به عربی:

فضی ثغـر لبیب ضاحـك عـرم
من عشق مبسمه اصبحت مسجونا

(لباب الالباب و نیز جوامع الحکایات).

در هر حال شاید تنها ایراد و اشکالی که بر ایـن واژه زیبای پارسی وارد باشد اطلاق و استعمالش در مورد بندهٔ بیمایه است که بی‌تعارف خود را لایق چنین عناوینی نمی‌دانم، ولی پسند خاطر دوست هرچه باشد مقبول است و مایه مباهات.[1]

۱ـ در کتاب «زبان دیرین آذربایجان» تألیف آقای دکتر مرتضوی از انتشارات بنیاد موقوفات کلمهٔ بسیاردان را بحق در مورد ایشان بکار برده بودم. شکسته نفسی میفرمایند. (د.ا.)



اگر اجازه بفرمائید اشاره‌ای هم به‌موضوع دو واژۀ «پرزی‌وان» و «پارسی‌وان» که‌در یادداشت مفیدجنابعالی آمده بکنم. به‌نظر بنده ظاهراً در یکی بودن این دو واژه تردید نمی‌توان‌داشت و واژۀ نخستین صورت‌تحریف‌شدۀ واژه دوم و درواقع انعکاس واژۀ «پارسی‌وان» در پردۀ «گوش انگلیسی» یا صورت انگلیسی‌شدۀ آن واژه است، بخصوص که از نظر معنی کمترین فرقی بین دو کلمه وجود ندارد و هردو از سوی افغانها به‌مردم پارسی‌زبان و تاجیك (یعنی پارسی‌زبانان و تاجیکها از دیدگاه امروزین و ایرانیان و تازیکان‌از دیدگاه‌تاریخی) اطلاق می‌شود.

اما در مورد پسوند «وان» تصور نمی‌کنم به‌سادگی و به‌ضرس قاطع بتوان آن را «دان» از دانستن دانست همچنانکه حضرت عالی نیز اظهار تردید فرموده‌اید. زیرا اولا بعید می‌نماید که فرزر تیتلر و نویسندۀ نامه هردو مرتکب اشتباه واحدی شده و آن را عیناً یك‌جور تحریف و ضبط کرده باشند. ثانیاً من «پارسی‌دان» را به معنی «پارسی و تاجیك» نمی‌پسندم. مثلا معمول نیست که ترکها و فارسها و عربها را ترکی‌دان و فارسی‌دان و عربی‌دان بخوانند، بلکه آنان را ترك و فارس و عرب مینامند و در موارد خاص «فارسی‌زبان» هم می‌گویند و حتی برعکس عربی‌دان و فارسی‌دان و ترکی‌دان غالباً اختصاص به‌غیر عرب و غیر فارس و غیر ترك دارد که عربی و فارسی و ترکی می‌داند یا بدان زبان مسلط است و حافظ نیز «ترکان پارسی‌گو» را اگر «ترکان» صحیح باشد نه «خوبان» در مفهوم ترکانی که به‌فارسی سخن می‌گویند یا می‌توانند فارسی حرف بزنند گرفته

است نه به‌معنی فارسی‌زبانان و مردم بومی فارس (اگر هم «ترکان» مجازی استعمال شده باشد این نکته تغییر نمی‌یابد). البته احتمال آنکه با وجود این اشکالات «پارسی‌وان» همان «پارسی‌دان» باشد منتفی نیست و باید تحقیق بشود.

راستی نکتهٔ جالبی به خاطرم رسید که ولوالجی سابق‌الذکر که «بس‌دانك» را در شعر خود آورده است اهل «ولوالج» از نواحی بدخشان بوده است. «الولوالج: بلدمن‌اعمال‌بدخشان» (معجم‌البلدان‌ومراصدالاطلاع)...

منوچهر مرتضوی

(صفحه ۸۴۲ سال ۷ مجله آینده)

***

بنده به‌هیچ‌وجه قصد نداشتم در بحث «پرزیوان» که صفحاتی چند از مجلهٔ گرامی «آینده» را در سال گذشته اشغال کرد شرکت کنم. ولی برحسب اتفاق در سفرنامهٔ ایران و افغانستان «فری‌یه» به توضیحی در این باره برخوردم که تصور میکنم روشنگر باشد. ژنرال فری‌یه نخست در زمان سلطنت محمدشاه به سال ۱۸۴۰ م / ۵۶ ـ ۱۲۰۰ هجری قمری به‌همراهی هیئت نظامی فرانسه به‌ایران آمد و پس از سه سال ـ ظاهراً به‌علت دسایس سفیر روس ـ از ایران اخراج گردید. وی بار دیگر در سال ۱۸۴۵ / ۱۲۶۱ با لباس مبدل و به‌صورت یك مسافر فارسی‌زبان‌عازم ایران‌شد تا از راه‌افغانستان به‌هند برود. وی در هرات به‌دربار یارمحمد، حکمران وقت آن شهر راه یافت. بخش مورد نظر را بنده از قسمت هرات سفرنامه نقل می‌کنم (به‌ترجمهٔ ناقص خودم

از متن انگلیسی سفرنامه* که خود ترجمه‌ای است از اصل منتشر نشدهٔ سفرنامه به زبان فرانسه):

زمانی که در هرات بودم چهار نفر مورد اعتماد یارمحمد بودنـد: فیض محمدخان، سرتیپ لعل محمد، ناجوخان و میرزا نجف‌خان. میرزا از نژاد قدیمی پرزیوان (Parsivan) ـ به‌فارسی پارسی ـ زبان (Parsi — zeban) ـ است یا به‌عبارت دیگـر مـردمی کـه قبل از افغانها بر کشور فـرمان می‌راندند. با صوابدید میرزا و در سایهٔ حمایت او گروه کثیری از اویماق‌ها (Eimaks) [توضیح مصحح تـرجمهٔ انگلیسی ـ یعنی اویماق‌هـای پرزیوان نژاد، با این تفاوت که پرزیوان‌ها در شهر سکونت دارند ولی اویماق‌ها ایلیاتـی و چادرنشین هستند] مثل تیمونی‌ها (Taymooni) و جمشیدی‌ها (Jemshi — dee) به‌میل خود یا به اجبار به‌هرات آمده‌اند و در این شهر به‌خـوشی و رضامندی زندگـی می‌کنند. وزیـر [= میرزا نجف‌خان] ایشان را با افغان‌ها که تعدادشان در این امیرنشین بسیار کمتر است بـه یك چشم می‌نگرد. اما در این نکته که آیا افزایش مداوم افراد نژاد مغلوب امری موافق مصلحت بـاشد جای تأمل و تردید است. «پرزیوانها» در زمـان حیات یار محمد گردن به یوغ او می‌نهند، زیرا که او با ایشان عادلانه رفتار می‌کند. اما هرگاه پس از مرگش از وضع خود ناراضی شوند قصد

* J. P. Ferrier, *Caravan Journey and Wandering in Persia, Afghanistan, Turkistan and Beloochistan;* translated by Capt. William Jesse; edited by H. D. Seymour; London, John Murray, 1856, pp. 157-8.

جان فاتحان را خواهند کرد و افغان‌ها که تنها در حدود یك قرن بر هرات مسلط بوده‌اند ممکن است مجبور شوند در شهر زادگاهشان قندهار پناه بجویند. افغان‌ها، مسلمان اهل سنت هستند در حالی که اکثر پرزیوان‌ها شیعه‌مذهب‌اند...»

بنده خود عرضی نمی‌کنم و ارزیابی مطالب اظهار شده و نتیجه‌گیری را به‌اهل نظر واگذار می‌کنم.

کریم امامی
(سال ۸ مجله آینده)



دربهار امسال (۱۳۶۱)، روزی درکوهستان شمالی روستای امامهٔ تهران رهسپر بودم. چون بهنگام ناهار با گوسفندچرانها و چوپانهای آن دورهٔ پرگل و گیاه، در چمنزاری بنام «لاره» بر سفرهٔ غذا نشستیم، جوانی درشت‌اندام و پیچیده چشم و خاموش از کم‌گوئی و کم‌روئی جلب توجهم کرد. چون سخنی با او گفتم گمان کردم از مردمان‌سرخس و روستاهای‌شمال‌خراسان است، چه لهجه‌اش سخت روستائی کهنهٔ خراسانی می‌نمود. در جواب سؤال من که: «سرخسی هستی؟» گفت «مو پرزیوانم».

چوپانهای دیگر گفتند «اوغون» است یعنی افغانی است. اما خود او باز لب به سخن گشود و با پرخاشی آرام گفت «پرزیوانم، عمری نه‌ام». چون در این زمینه بیشتر گفتگو کردیم، معلوم شد که او خود را بیش از آنکه افغانی (اوغون) بداند، «پرزیوان» یعنی افغانی شیعه‌مذهب می‌داند و اگر او را پرزیوان بنامند خوشتر دارد تا آنکه او را «اوغون» بنامند. گفت که اهل

افغانستان است. زبانش پارسی دری و مذهبش شیعه است و «ملکش» یعنی کشورش را بجان‌می‌پرستد و دوست دارد و زبانی جز «پارسی دری» ندارد.

احمد اقتداری

(صفحه ۵۲۸ سال ۸ مجله آینده)

***

آقای پول بوخرر Paul Buchrer — Dietschi مؤسس کتابخانهٔ افغانی Biiliotheca Afghanica در شهرك Luestal (سویس) که مسافرتهای متعدد به‌افغانستان کرده و از متخصصان قوم‌شناسی افغانستان است ضمن صحبتی که در فروردین ۱۳۶۲ در کتابخانه‌اش با او کردم و نظر او را راجع به کلمهٔ «پرزیوان» پرسش کردم گفت به‌آن کسانی گفته می‌شود که زبانشان فارسی شبیه فارسی ایران باشد. او بیشتر شنیده است که در مورد مردم هرات به‌کارمی‌رود.

ایرج افشار

(در Luestal هشتم فروردین ۱۳۶۲)



امیر حبیب‌الله‌خان



امان‌الله خان



حبیب‌الله مشهور به بچه سقو وحمیدالله پسر او



سردار محمد نادرخان
در سال ۱۳۰۲

توضیح ـ همهٔ عکسهای این کتاب از طرف ناشر در کتاب چاپ و از کتابهای مختلف گرفته شده است.

195

فهرست مندرجات

146

فهرست انتشارات
بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

۱ـ سیاست اروپا درایران (به زبان فرانسه) تجدید چاپ از روی چاپ ۱۹۲۱ برلین	تألیف دکتر محمود افشار
۲ـ مجلهٔ آینده، جلد اول (چاپ سوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار
۳ـ مجلهٔ آینده، جلد دوم (چاپ سوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار
۴ـ مجلهٔ آینده، جلد سوم (چاپ دوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار
۵ـ مجلهٔ آینده، جلد چهارم (چاپ دوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار
٦ـ گفتار ادبی (کتاب اول: مباحث ادبی)	تألیف دکتر محمود افشار
۷ـ گفتار ادبی (کتاب دوم: اشعارواقف ودیگران)	گردآوری دکتر محمودافشار
۸ـ سیاست اروپا در ایران (تألیف دکتر محمود افشار)، با مقدمه و پیوستهای تازه از مؤلف دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ و سید حسن تقی‌زاده و علی‌اکبر داور	ترجمهٔ ضیاءالدین دهشیری
۹ـ افغان نامه (جلد اول)	تألیف دکتر محمود افشار
۱۰ـ افغان‌نامه (جلد دوم)	تألیف دکتر محمود افشار
۱۱ـ زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران	تألیف مهندس ناصح ناطق
۱۲ـ زبان دیرین آذربایجان	تألیف دکتر منوچهر مرتضوی
۱۳ـ افغان‌نامه (جلد سوم)	تألیف دکتر محمود افشار
۱۴ـ تاریخ و زبان در افغانستان	تألیف نجیب مایل هروی
۱۵ـ سفرنامه و دفتر اشعار (چاپ دوم)	اشعار دکتر محمود افشار
١٦ـ پنج وقفنامه (این کتاب رایگان است)	نگارش دکتر محمود افشار
۱۷ـ ایران از نگاه گوبینو	نوشتهٔ مهندس ناصح ناطق
۱۸ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد اول (۳۸ مقاله)	گردآوری ایرج افشار
۱۹ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد دوم (۳۰ مقاله)	همهٔ جلدها باهمکاری کریم اصفهانیان
۲۰ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد سوم (۲۴ مقاله)	
۲۱ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد چهارم (۴۴ مقاله)	
۲۲ـ فرمانروایان گمنام (جلد اول)	تألیف پرویز اذکائی
۲۳ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد پنجم (۳۷ مقاله)	
۲۴ـ وهرود و ارنگ (جستارهایی در جغرافیای اساطیری و تاریخی ایران شرقی) از ژرف مارکوارت	ترجمهٔ دکتر داود منشی‌زاده
۲۵ـ زبان فارسی در آذربایجان (مجموعهٔ مقالات)	گردآوری ایرج افشار
۲٦ـ اسناد محرمانهٔ قرارداد ۱۹۱۹ (جلد دوم)	ترجمهٔ دکتر جواد شیخ‌الاسلامی
۲۷ـ گنجینهٔ مقالات (جلد اول: مقالات سیاسی یا سیاستنامهٔ جدید)	تألیف دکتر محمود افشار
۲۸ـ گزارش سفارت کابل (سفرنامهٔ ابوالحسن قندهاری)	تصحیح محمد آصف فکرت
۲۹ـ تاریخ روابط بازرگانی روس و ایران (نوشتهٔ ماروین انتنر)	ترجمهٔ احمد توکلی
۳۰ـ فلسفهٔ اشراق به زبان فارسی (از اسمعیل ریزی، قرن هفتم)	به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۱ـ ایران در روزگار شاه اسمعیل و شاه طهماسب (از امیرمحمود بن خواندمیر)	به‌کوشش غلامرضا طباطبائی
۳۲ـ کرد و پیوستگی نژادی و تاریخ او	تألیف غلامرضا رشیدیاسمی

۳۳ـ عین‌الوقایع، تاریخ افغانستان (از محمدیوسف ریاضی هروی) تصحیح محمد آصف فکرت
۳۴ـ گفتارهای فرهنگی و اجتماعی تألیف دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی
۳۵ـ گنجینهٔ مقالات (جلد دوم: ادبی و اجتماعی) تألیف دکتر محمود افشار
۳٦ـ شاعران همعصر رودکی تألیف احمد اداره‌چی گیلانی
۳۷ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد ششم، (۳۳ مقاله)
۳۸ـ سرایندگان شعر فارسی در قفقاز تألیف عزیز دولت آبادی
۴۰ـ ادبیات فارسی در هندویان (تألیف دکتر سیدعبدالله استاد فقید پاکستانی ترجمهٔ دکتر محمداسلم‌خان دانشگاه دهلی)
۴۱ـ زبان فارسی در آذربایجان (جلد دوم)
۴۲ـ تاریخ روابط ایران و روس سیدمحمدعلی جمالزاده
۴۳ـ خلد برین محمدیوسف واله‌اصفهانی به‌کوشش میرهاشم محدث
۴۴ـ آذربایجان واّران دکتر عنایت‌الله رضا

زیر چاپ و در دست آماده سازی

۱ـ ممالک و مسالک (ترجمهٔ کهن دیگر از متن مسالک و ممالک اصطخری): به‌کوشش ایرج افشار
۲ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار (جلدهای هفتم و هشتم)
۳ـ نامه‌های دوستانه (ازدکتر مصدق، تقی‌زاده، محمدقزوینی، اللهیارصالح و دیگران به دکترمحمود افشار)
۴ـ بلوچستان در دورهٔ قاجار: از عبدالرضا سالار بهزادی
۵ـ نامه‌های خان احمدخان گیلانی: تصحیح فریدون نوزاد
٦ـ قلمرو زبان فارسی (مجموعهٔ مقالات)
۷ـ کاشان: اللهیار صالح
۸ـ زبان فارسی در شعر فارسی
۹ـ فرمانروایان گمنام: از پرویز اذکائی (جلد دوم)
۱۰ـ معاهدات و قراردادها: غلامرضا طباطبائی
۱۱ـ دیوان اشرف مازندرانی: تصحیح دکتر حسن سیدان
۱۲ـ نوشته‌های ادبی، تاریخی: غلامرضا رشید یاسمی




بنیاد
موقوفات دکتر
محمود افشار